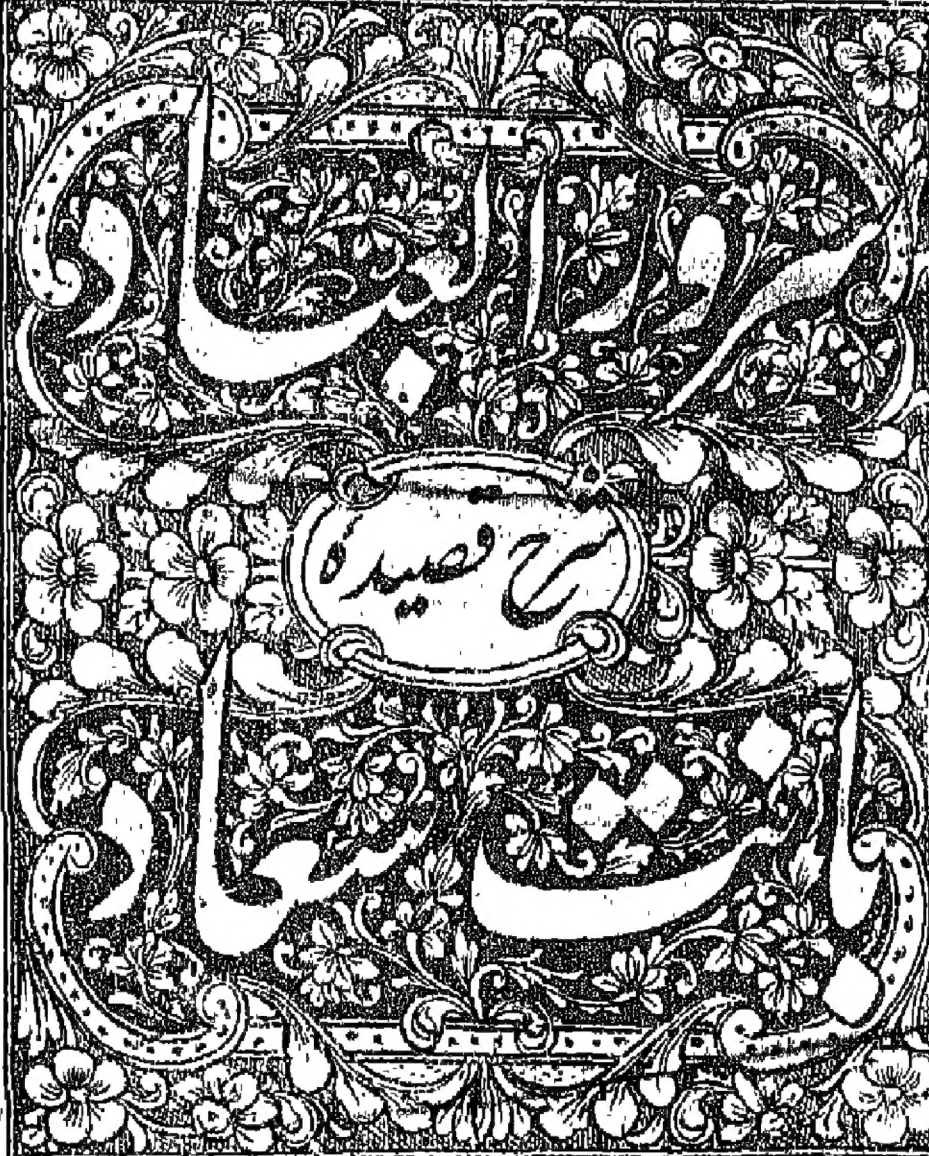


بن صنایع کمین کا فضل خلافت و زمامت

دین زمان مجتہد عنوان شیخ فقیدہ حسین دہلوی سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



مؤلف عالم تحریر قدیم الطیر مولوی حاجی عبدالکافی محمد نذیر صاحب مصطفیٰ آبادی

در مطبع می می منشوی کتب مطبوعه بین ان جهان گرد

۶۶۵۸

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6658

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ عالم لمسی فاضل لدو عی جامع معقول و معقول عارفی ومع و هو اول الامام محمد تقی عجیب الله الی لا اباد

حمیدیکان سپاس گزینان مالک الملکی را منور است که بقدرت کامله خویش شکره افلاک از انبیا خاتم عدم بیا نگاه ظهور آورده مگو
 میثاق و بنود ملائکه سیون از انحصار زمین فرمود و بهفت طبقه ارض را بر آب گسترانیده از گلگهای رنگارنگ میوه ها گوناگون
 و تخلیق آفات طاعتان هدایت کشیز و زهره چینان لیاقت اندیش گراست و شرف عطا نمود و گلگهای نخت قدسی هاس
 شادنا هشتای رازیناست که وجود با جودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موخر السوروش مقطع قصیده ارشاد
 و سرور العباد و میریت محمد کازل تا ابد هر چه هست بهر آرایش نام و نقش سبت + صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین اما بعد
 بر فضیلت و نگاهان صفای کشیز و سخن بنیانان لیاقت اندیش محقق و محجب مهاب که درین زمان لطافت آگه نظایرت قرین
 سرور العباد شرح قصیده سمی به بابت سعاد که از بس غنویت معانی و لطافت الفاظش محال که با احدی از بقیه تصنیفات آید
 تناسبت صفای حال حیرت انگیز چندان نیست که سمت تیز و قلم بیدان بیان نشن آید از نتایج طبع و قاده دهن نقاد و روح قلاب
 نکته دانی تخلیند لبها تین مضامین معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش اسجیان و دل
 هم شنیدی بجز لفظ بجان حرفی نلفتی و اگر در زانلش امر القیس بود بودی قیس و اگر شفیقه شدی و گوهر بدیج با لباس فکر
 شفته در برابرش زش نرودین کساده بازار و پیش اشعار عجب از شغارش شعری و نباتات الفش افشاده
 از کار فرید عصر بکلیای و هر سر خیزه جود و اخلاق سنجاو و شجاعت شمه آفاق در علم و هنر بی نظیر حاجی
 حافظ مولوی محمد نذیر صاحب سن تالیف یافته الحق شعری ست که الفاظش از غایت صفار و تهاک

تقریظ سرالعباد شرح قصیده بانیت سید

بمعانی و معانی از غایت نزیمت و لطافت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی و تحقیقات صلیح چنان است
که زیادت بران نتوان نمود و کویطیح استعاره و تشبیه و ذکر اسهام و ترشیح نه بروحی است که بران بهیرے توانست افزود
الحق این است که ایست در عالم مثال بمثال تابدین عالم چه رسد و تمثالش در عرصه قوه و امکان محالست
بر منصفه فعل چگونه گشت

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ افضل العلماء اکمل الفضلاء ابو الخیر مولانا محمد معین اودخله الله تعالی فی الصلوة

ثنای لائقه صانع را سزد که از قدرت کامله خود جمله کائنات را سبک کنی که بکتم عدم بحر صفت ظهور آورده و مملو
و سلام متکاثره پیشوای رسل را که انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کرده بطریق مستقیم دین اسلام هدایت
نموده و برآل و اصحابش که اقتباس نور از سرور کائنات کرده دین تبیین تا قیام یوم الجزا جاری ساخته اند اما بعد
در باب بصیرت محقق نمائید که درین ایام خوش و زمانه دلکش شاگرد رشید با توفیق این حقیر مولوی محمد زبیر سلمه
ربه القیر سرالعباد شرح قصیده بانیت سعاد که در معنی مفرد وجودات و مادی کائنات است به کمال جهد بطرز
احسن نوشته و ادبلاغت داده بر طایبان علوم خصوصاً و عموماً نهایت مفید فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ افضل اجل عالم بی بدل سرسرمه شان ستر پالطف الرحمن لانا محمد لطف الرحمن صانع

نجان الله بحجده سرالعباد شرح علی القصیده المقدسه بانیت سعاد و الذی فی بیده نزهه تقاریر فضیله و درستی
حاشیه للمعطلات و واقعه للمخلقات کیف لادبی من شایع افکار القریحه الحدیثه و لطیفه الذکیه لیس لدیسا
فی العلوم الثقلیه پیش و لا بصاحبها فی الفنون العقلیه عدیل الفاضل الکامل العسیم النطیر و هو المبتدین و المعین
الوامر الله و رسوله زبیر و بشیر المولوی محمد زبیر لانا است شمس فیوضه لاسمه ما بحت انوار علومه مضیئه

بسم الله الرحمن الرحيم

نزهه تقریظ من عالم المعنی و فاضل اودعی ثانی تفت زانی مولوی محمد سعید سلمه به الی یوم الدین

الحمد الذی هدانا الی صراط مستقیم و جل سورالعباد المونسین شیری نعماد الخیر و من کفر عنه ابتلی فی هذاب
السعیر و الجیم و فیک علی البشیر و الذی بعثت فی احسن تقویم و علی الائمة الصالحه الذین زینوا و نظموا

القوم اما بعد فلما كانت قصیدہ بانی اسما و فی حیات الذلوم و کان فی وجازة المفاسد و دعت المفسدین بحیث
 الی مطالبہ العزیم فترجم الی علمنا ساسة العلماء الکبار و اکابر الفضلاء القری و الاسرار بالمال الانظار
 و کس بقی بعد فیما فی زوايا الكلام کشف الفرائد فی الاصناف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی کس بدر السبا
 التحقیق و کس کس المتذوق صاحب الفطنة و قادة و الطبیقة التقادة و وزیر السیم و طبع مستقیم و الحادی فی العلوم
 من نقیض قلیل و الراجح عن کل شدة و تکیه حاجی و حافظ و مولوی محمد نذیر اللہم بعد فی کانتہ الخلق کاسم
 بنیر و نذیر او شرح شمسہ حالما کشف عن وجہ خراجه فاضا منها الاستار و تعلقه بالقبول اکابر العلماء و اولیاء
 و الاعیار و نظم به النواظم الخفیات و تجلی به الدقائق و الخبیات و سماه سرور العباد و خمار محمد اکبر
 سراج دہلیج و استنارت به السبل الفجاج و هو جدر بان ملک علی صفاح الیا قوت الاخر و ان لیس
 علی قطع الزمر و الانفس و ان العبد المنزب المقصم نجیل التبتین محمد سعید الدین بحفظہ الدعن شرو
 المفسدین و الحاسدین





بسم الله الرحمن الرحيم

مشوقه محمدا کمال جمال محبوبه حماد افغان و جلال شایان شان عاشق و لائق وصال محبی که عشق و محبت خویش
 ترا گشت کثر اغنیا قاصبت ان اعرف مخلقت الخلق سر ائیده ذات جاسع الحسنت جمع البرکات ماحی الظلمات
 صاحب لولک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیه را از پرده کتمان بیارگاه اعلان جلوه گرفتار موده باعث رحمت
 عالم گردانید صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم جمعین اما بعد فقیر حقیر بر تقدیر غنا کپاسی صغیر و کبیر جان نثارند میر
 و نشیر عبدالخالق محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطهر بن تکریم بن شریفین او سواد شرفا و کرامت محمد صدیق بن حافظ
 محمد با شهم مجید الغیر خان غازی غفر الله لهم متوطن بلده متبرکه مصطفی آباد مشهور بر پیروی نور در سبب الله
 عن الافات و الشهور الی یوم السبت النشور بنیو است که شرح قصیده جمیله بانته سعاد و عبارت فارسی ترتیب داده
 نفیسه بنحو امن و عوام روزگار رساند الان بتوفیق الکی و قدره انی جناب سبتاب علی القاب الا تری ساسی الهی
 کثیر الشمت نفع الشکست شکی آر ایک فضل و کمال متکلم بسامه مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت نامر معصا بر باعث
 تاج مناسج شرح شریف عاب مناسج وین ضلیف محبی مرام سلام آچی آفکار کفر و ظلام تمس بنفخون جلدات
 بسالت ضرغام آجام تهود شجاعت مهر سپهر بیت و نامداری سپهر شروت و کامکاری قلمم ذخا وجود و نول
 سحاب بامرفین و فضل رفیع اعلام النصار و قانع بنیان اعتساف قسام موعدا انواع نعم فتح قلاع غوغا من حکم اسوه
 نخیار اعصار زنده لوزحیان ادوار کج سراج سخاوت و اتمان تحیط نا پید کنار عطا و احسان فرزند لوی و دین
 و دول کثافت معاقه مالاخیل و اوقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزندان علی صاحب که این شعر

بشأن عالی شأنش نداشت مضرعه فرزند علی نور ششم هزار است + کلیل جلیل در اسرار و سرالو مرتون عظیم آباد
 الباقه الله الی یوم النقا و علی الله تعالی در جبهه فی الدارین کمری بر میان جان بسته شری بتفصیل و بط تحریر و در
 مغفرت از منتقمین بود و سوره الباقه شرح قصیده بابت شهاد و نوشتن کرد انید و الدولی التوفیق و شمس
 المذنب الی سبیل تحقیق از اکابر دین چنین قولست که قصیده مبتکره بابت شهاد از منظومات جامع احسان است
 حضرت کتب رضی الله تعالی عنه بن سید بن ابی سلمه است که بفتح و نظم همین مملعه خوانده اند بابت شهادت که اگر
 رب الجلیل تا مشرف شد بشرف محبت نبی اکمل صلی الله علیه و علی آله و صحابه اجمعین عرض نمود قصیده لطیفه
 خود را مباح رحمت جمیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حاصل شد کعبه مراد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نکات لطیفه و صلوات نیکه گفت عبد البر و کتاب الاستیجاب للاحوال الاصحاح کتب تحقیق کتب زمین و آسمان بود
 شاعر بزرگ و مدیم الطیفه را قرآن خود و برادرش بحیر که بضم بای سحرده و فتح جیم و سکان یا تفتانی دور آخر سحره
 بر وزن شجریه است دارد و کعبه رضاشعرازان بود و در سیر فوق هر دو پلکان خود بود و او شمس و کعبه رضاشعرازان
 یکی حقیقه و دیگر توأم و نه بود مثل این سرود در خواص عام و نیز رسید آمد کعبه زمین و آسمان و کعبه رضاشعرازان
 علیه و سلم پس از آنرا حجت خود از طائف و رجوع و اقدین بسوی او از طوائف پس تصنیف کرد قصیده
 که اول او بابت سعادت تمام و کمال و ثنا کرد در آن بر جماعین و یاد نکرد انصار او و ثنا پس از آن صنعت کرد
 و در شأن انصار شوری و در حضور آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نید اتم محبت او را و روایت او اگر انقدر که نوشته شد
 و بود کعبه رضاشعرازان و لکین بکونت بقوم غطفان داشت کافی الاثر و ابایش نصاری بوده اند و روایت کرد
 در مستدرک حاکم و صحیح بخاری و در دلائل النبوه با سواد و در دو و چهار و پنج و صحیفه حنین آورده اند که چون
 سید ابرار و سرور اینانی نامدار را محمد مختار صلی الله علیه و سلم دین و اسلام حق را آشکارا فرموده بسیار و در آن
 بنیو رو لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعبه بحیر رضاشعرازان خانه خود برآمده بشهر عراق رسیدند و در
 در پراخبار اسلام و اطهار ایمان در گوش نشان میر رسیدند و شرفیابی اعم برین تین می شستیدند پس بحیر رضاشعرازان
 که بیل جازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و رحمت الیتام رسول انام خیر الخوان الوام علیه آله الف
 الف تحیت بسلام و اندامه نیزه شده بسابقه معرفت بخدایت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و در
 شنید گفتگوی آن دو حق معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه و سلم گردید پس از آن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
 او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بردند ایمان آورد و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب زبان قبول
 کرد و جام دین محمدی صلی الله علیه و سلم نوش نموده کاسه دین کیش خود بشکست خورد و لاله در من قال شمس

این سخن نام
 نامی ادست
 از علی دهن
 ف
 ذکر سوره الباقه

کعبه العدره بر عتبت کعبه جان ساخت زود	کعبین مهر کعب از دست دل انداخت زود
---------------------------------------	------------------------------------

و کعبه اراکان آوردن بجزیره اهل شد قطعه بدین مضمون بسوی ایشان فرستاد که ای بچه یقین دین خویش ادا شد گفت عیسی
 داخل کردی و بچه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بران و پدری و نه پدر و نه برادر را دران یافتی ساقی تو ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه کشته و از ساغر آیین خود مأمور ترا شرب دین خود نوشانید و در نیاید از نامور از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم کشته و مأمور در محاوره عجب کسی را خواند که از جن میو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آشنش قبول
 نکن زیرا که هر چه او گوید از جن دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد و در محبت نموده و فرشته
 تر و مبیان خود با الله نمیدانند چون قطعه فتوی مضمون مذکور بحضور حضرت عالم صلی الله علیه و سلم رسید حکم قتل کعبه شرف
 نقاد یافت پس آن بچه از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض بخش چون تحریر کرده که کعبه سجاد و کعبه دین محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم حق است بدین دین میل کن و دین آباء کی ما و شما باطل بود و هر چه در انجیل اوصاف رسول
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نوشته اند درین پیغمبر صلی الله علیه و سلم موجود اند اگر دین ادا حق نمی بود هرگز قبول
 نمیکردم اسی برادر تو نیز از کرده خود نشان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه و سلم حاضر شود و هر که بحضور پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم حاضر خواهی آید عذرش می پذیرد اگر چه گناهای بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم بنا
 صلی الله علیه و سلم صادر شده اگر مسلمان شوی گنا همت معاف گردد و وقتیکه نوشته بچه نیز کعبه رسید نوشتند
 و تحریش رست و کعبه از کفر خویش بیزار گشته غم دین حق نمود و این دعا را بر دایب هدایت گشت و پس کرد نظم
 قصیده را که شعر و عیش بانی سجاد است و ستود و ان آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و صحابه را و برزاقه سوار شده
 سوی مدینه منوره روانه شده رسید نزد مسجد مدینه طایفه و نایقه خود را در انجا نشانده فرو آمد چون نایقه اش را گمان
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوازش شنیده فرمودند که نایقه کیست پس حضرت علی شیر خدا اکرم المذود چه ابدایم و
 مسی قشرف شرف آید و در پرسیدند که یستی ایوان و از کجای آئی گفت شخصی غریب لبه ان و ان و بی شده
 بانکسار و عاجزی بحضور صلی الله علیه و سلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ترجمه حاجی گفت کعبه فرمودند و آئی
 که مأمور بخواندی مرا پس عرض کرد کعبه که یا حضرت مأمون خوانده اهنه مأمور حرف را و جمله بجای آوردن بچه کعبه را
 ابو الفضل فرمودند حضرت صلی الله علیه و سلم از حاضر جوابی کعبه متحیر و متعجب شده با ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسرود که
 شاید چنین باشد مرا مأمون خوانده باشد الا ان در صورت قبول اسلام جان بخشی اولیة ممکن است و خطا و گناهان
 کرده شود و کعبه چون از زبان حمت ترجان سید عالم صلی الله علیه و سلم این کلام احتیاط شنید بلا تامل سلام آورد و در کعبه
 توحید خوانده شرف بایمان و سلام شد و بعضی چنین نوشته آورده اند که کعبه گفت نایقه را برود و بچه نشانده داخل مسجد
 شد و در سیدم و ربوبی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بجا که صحابه رضی الله عنهم شسته بودند توبه بپوشیدند گاهی بپوشیدند
 و گاهی بجانبا میبایست تنم میباید و کعبه میگویی که نشانده رسول صلی الله علیه و سلم را صفات تا انیکه حاجی طلب

با و نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
 در سلامت بی شک بی مثل مانند افتاد
 اهل نبش در بلاغت بی مثلش دیده اند
 ناکه هست او شمل رغبت محبوب خدا
 و صفش از قوت روان گویند آن هم جایز
 کا شماع آن نمود آن حضرت را صاحب
 بهرست از سر قصیده اند این را بهر شهید
 ناظم آن بوده کعب آن کعبه اهل تمیز
 شد بضم اول فتح دوم مضبوط با ن
 هم بفتح سین کرده ضبط و اناس گزین
 بعد از گوی بلاغت کعب بر بوده غریب
 در میان قوم غطفان یافته نشود و نما
 کو سلمان چون شد از اسلام و آگاه شو
 در تواریج صحیفه این چنین آورده اند
 مردوزن اکثر پذیرفتند آن انعام را
 می شنید اخبار اسلام و زوین میخورد غم
 و آن بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
 سوی این میسری گفتار وی را بشنوم
 ورنه زو بر گردم و گویم چو با تو از آن
 آشتا بودش ابو بکر و تبر و او برت
 در پذیرفت از سر صدق و یقین آیین او
 جام دین گرفت و کاس کیش خود شکست و
 کعبتین هر کعب از دست دل انداخت زد
 از ذراق صفتش عشا گشت و شد ملول
 چار بیت آن قطعه و باش اومی منقش است

هر یان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام
 این قصیده کاوش واقع شده بانی سعاد
 اهل دانش در فصاحت بی مثلش خوانده اند
 خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
 نامش از تعویذ جان گویند آن هم جایز
 هر چه میگویند میباش در دوا و ریاضی
 بهترین خلق چون از گوش خود آرا می شنید
 هر ز روح خویش میگویند آرا هر عزیز
 کعب فرزند زهر است و زهر اندر بیان
 نام هر کعب ابو سلماست آن بضم سین
 اقص و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهر
 بود از قوم فرسینه کعب لیکن دایما
 کعب آباش نصاری بوده اند اکنون
 راویان راست گو که صدق جان پرورند
 کا محمد مختار چون کرد آشکار اسلام را
 کعب کن بود در شهر عراق و دو مبدوم
 یکت او داشت بس دانا بجیش بود نام
 گفت دی تا آن برادرهای برادرین هم
 اگر ناید حق بر ادبش شوم مایل بر آن
 وی اجازت دادش سوی مدینه برفت
 گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
 بعد از آن بگویند او را نزد آنحضرت برود
 کعبه امد را بر غیبت قبله جان ساخت زد
 کعبت آن بشنید گوگرد است ایمان قبول
 قطعه نبوت و لغو ستاد سوی او که است

معنی آن قطعه تازی چنین شد کای بسیم
از چه آن دین را پیری چون شاد و زار آن
ساقیت بود که نسبت از ساقه آیین خود
تنگ دادی دین خویش پیر و او گشت
بود از ماسور مقهورش رسول موده اشت
یعنی او چیزیکه گوید باشد از و گویری
و عرب ماسور این نیز معنی آمده
قطعه او چون بگرداند آن حضرت رسید
هر کس گویند او را که گشت دوی را روان
این سخن را زده اشقت قطعه سوش شیت
گفت این من حق است جانب این یکی
هر چه در انجیل ز اوصاف رسول آخرین
گرفت دوی دین او حق من نمیکرد قبول
هر که نزد او پیشیان آید از وی عتد آ
کرد خونت را بدهد اما مسلمان چون شوی
چون رسید آن پند ز کعب کرد او را اثر
شد ز کفر خویشتن بزار و غزم دین نمود
این تصدیقه کاوش نانت سعادت آن مان
هم پیر را و هم اصحاب او را چون استود
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد و دید
گفت زان کیفیت ناطقه پس علی مرتضی
کیستی و از کجای گفت شخصی ام غریب
نست آنحضرت چه نامی گفت کیم مراد
نست من لیسان نگفته ام و گرون گفته ام
من در آنجا گفته ام مامون بن ماسور رسول

چون تقنی دین خویشت کرد را کل شک غیر
ماستی دینی پدر رانی برادر را بر آن
پس دوباره و او ماسورت شرابین خود
هان بسوی دین پیا از دین چه انگه شده
زان غرض کو آمده ماسور حق و شام
از فرشته نیست پس چون باشدش تقنی
زان لظن باطل خود او برین سنی زده
گفت که میباشد آن باید او را سترید
از جهان سوی چنینم گشت دوی را روان
در زمین کاغذی از مهر تخم پست گشت
دین آبا بوده باطل سر بر زان دین بر
مست موجود است در چنین بایین
هان ز کرده شو پیشیان هان بیان زده
می پذیرد و گرچه عصیان کرده باشد پیشیار
از گناهیست بگذرد باید که پسندم لشنوی
راست است آن سخنانی برادر بر سر
اینه از رحمت برویاب هدایت گشت
ساخت لطمه و کردعت قدوه سر و جهان
شد سوار ناطقه کو سوی مدینه رانند و د
نزد مسجد ناطقه اش نزد بانگ آن حضرت شنید
آمد از مسجد برون و گوید گفت ای قتی
پس درون شد با علی یا انکساری چنین
گفتش آنی تو که او ماسور سینوا ندم را
گفت آنحضرت چه گفتی گفت مامون گفته ام
ربحای ن نوشته ابلهان بوالفصول

چون ازین دینی و این هرگز بد دور و
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند گفت
خداوند باشد او همان و اگر پستی و اگر
کعب گفت سلام را کردم قبول و آن زمان
گشت پیغمبر ز اسلاش لبه سرور شد
لحظه بیت آورده ام و در محبت از فرمان شود
یاقت فرمان در روان بابت سعادت آغاز کرد
سهرش فرمود حسین و رسول سعت لا
در وصف برده اش مالعبدانین غم همی گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اعتلا
با عزیزان گفته ام احوال ناظم سحر
نیستی آن ماه برج حق با سنا و صبح
حاکم آن کو در بلاد حکم حاکم بوده است
پس قصیده زاولش تا آخرش بیکاشته
ابن عبدالبر ازین سان در کتاب نوشتن
پس عیان شد این قصیده هست بیشک معتبر
خواندن او خواندن حمد ثنای احمد است
خواندش خود موجب اجر و ثواب است و جزا
زنجیرت کردنه شرح آن توفیق دلی
بنده هم زمان قصد تحصیل ثوابی کرده است
تا که حفظش بر همه بیرون آسان شود

گویدت مامون کسی کو دارد آتش فروغ
یا ابو بکر آن زمان کای با صد اقامت کعبیت
خوانده است اسلام آن را محو سازد و سر
کلمه تو میرا از صدق را نداده بر زبان
کعبش آنگاه گفت کای تو کعبه اهل بیت او
خواهم آنهارا از ان دور و در مان شود
تا با آخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد
برو که خود داد و آن نوحی است از جامه ملا
نوشش شرح بیت پنجاه و یکم همی گفت
جاودان در صحبت آن حضرتش بود و شرط
از ثقات ست انجین بر وی و هم اهل خبر
در کتاب خود دلائل محنین کرده هر یک
در کتاب خویش مسدک محنین فرموده است
هم در اینجا اولوای صحبتش از او داشته
کان باستیجا بمسوم ست از ان انده سخن
آری آری ناقلش اهل حدیث اند و بر
علم آن علم حدیث آمد که فخر سر است
همچنین تعلیم و تدریس بدین باشند سزا
فاضلان چون فاضل هندی و مولانا علی
جمله حنی لغاتش را بنظم آورده است
آری آری حفظ نظر از حفظ خود آسان شود

۵
فاضل هندی ملای
تمت باب الدین
دولت آبادی است
سید سلیمان علی
افغان علی قاسمی
کلمه است در دست

قال ان نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سَعَادَتُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَّبِعُ	مِثْلُكُمْ اَنْزَلَهَا لَمْ يَفِدْ مَكْبُول
شد جدا یا رو دلم بیار از بس هست زار	در پیش دل بسته زنجیر است و بوده بقرار

قوله بابت شوق از بین و آن جدائی است قوله سعاد بضم سین جمله علم زنی است مشقوه مصنف علیه الرحمة
فی الحقیقه یا دعائی است فی الطریقه و حیرت قادر قلبی برای محض بیت است نه برای مجروح طبعیه و مراد
از طلب نیست یا دور نیامده دل است و وجه تسمیه دل بقلب بیلای بازگشت او و خوشنیتن جانب سعاد و سعاد
طرف است برای ما بعد خود و مقدم کرده شد برای حصص و قبول بتقدیم فوقیه بهوده یعنی فصاحت و بیاری و در
یعنی نسخ بتقدیم موحده یعنی قطع قوله تعالی و قبل التیبتیلای ای القطع الیکمالا و التیکمالا و ازین سبب
قبول زهرارضی الله تعالی عننا بسبب القطع او در دنیا از انواع آن قوله تمیم به تشدید یاء معنونه
خبر بعد خبر است یعنی بنده گردانیده شده زیرا که محب یحباب علیل مانند عذیب است بمقام طاعت بهرست
یا معنی دلیل و محذور مأمور و مستفاد چرا که بهر دین استلزام این امر است قوله اثر یا کسیر منزله طرف تمیم است یا حال
است از ضمیر آن و اول المهر است اثر یا محظوظ هر شود و زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحدوث مصفا این
مذکرین ازین باعث جاز شد بدون اثر یا طرف تمیم قوله لم یفید بعینه محمول شوق از فدی الا سقیمه که
شود فدی یعنی زود غیره که بنا بر نجات و ربانی اسیر جاکم سید بند و خلاصی فدی از فدی نمایند ای من چنان
اسیرم که فدی من نداده شده است که نجات از اسیری یا بهر آن صفت تمیم یا خبر دیگر برای قلبی است و همچنین مکتوب
ای عاشق اسیر محسوس و مستحق از کسبل بفتح کاف و کسیر که معنی قید یعنی میت اینک ظاهر شد و در
سعاد پس دل عاشق مشتاق بسیار است از الم فراق و منقطع از به لذت و مراد و تمیز در پی آن در سعاد و ای
زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عبادی عاشق بنده شده و در پی آن فدی نداده شده اسیر است
یعنی خلاص یافت آلی حاصل جدا شد سعاد پس دل من امر و تقسیم از و فراق سعاد یا منقطع است
از لذت و تمیز است در عقب و در سعاد ای از محبت آنکه خلاصی دل حاصل نشد اگر فراقی عشق او زیرا که
فدی به عاشق مسکین پس نشد ربانی چگونگی از اسیری از تمیز محبت محبوب یا بدلولفه

عاشقان کے نجات یحسیند	در اسیری حیات یحسیند
و غنمی نیست حسن بطن از شوق توان بر عت استلال از انکه حلا و وار که شمره شود از سحر حلال و الله اعلم	
وَمَا سَعَادُ عَدَاةَ الْبَيْنِ إِذْ حُلَّتْ	إِلَّا عَنَ عَفْوَ الطَّوْفِ مَكْمُولِ
مینست جهان در صبح دوری وقت سحر	جز نگو آوازه و بیار چشم سرمد و
یعنی از من چون چه باشد بهر پیشین روز	سر نه کش بود پیشان چرخ از خواب خفا
قوله و ما سعاد الخ مانا فیه است عداة مقابل عشق یعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم و ازین اینجا چنین است قوله لبین مصداق معنی دوری و عداة لبین طرف است بواسطه آنکه فدی به پیش	

بفتح و هم دندان بادون
 بیشین و سردی و سیکار
 و جاسیس از غنای
 شهاب و دندان در حقیقت
 استی و دندان شکستن
 کتب و دندان
 که شرب آب است
 علم است از آب که
 و غنای غنای و آب
 نوشیدگان را به تر و تر

بفتح و هم دندان بادون
 بیشین و سردی و سیکار
 و جاسیس از غنای
 شهاب و دندان در حقیقت
 استی و دندان شکستن
 کتب و دندان
 که شرب آب است
 علم است از آب که
 و غنای غنای و آب
 نوشیدگان را به تر و تر

نجم و اعوار من ذی ظلمه و ایتیم است	کما یکنه منحل بالزجاج معقول
نمونه	آب بارش است هر دندان خود رنای هوا
خوش سبزی نیز دندان لغز و نکشش	گوئی آن آلوده است از باره یکبار و دو بار

این جمله استیاقیه است قوله تجا و اعوار من ذی ظلمه الخ ای ظاهر و واضح میگرداند از انشای که صفاست
 از و این اضافت عام سبوی خاص است زیرا که عوارض مطلق انسان یعنی دندان را می گویند و دندان بر
 افراد انسان است قوله ظلم
 افراد ایتیم است الخ متعلق است تجا و قوله کانه صفت ذی ظلم است قوله منحل است معنی مشاء
 قسم اول متعلق است از انشای آن و لغت یکبار کردن الزجاج الخ یعنی شرب است منحل و حذو
 کرده شد لفظ مشاء متعلق بقول معلول دین شتی است از عل یعنی شرب شتم ثانی و در آیه میخس و در آیه میخس و در آیه میخس
 بیت اینست که ظاهر سبکند سجاد و دندانهای خود که صاحب سفیدی سخت اند و قتی که خنده میکند گوی دندان
 آلوده اند از باره یکبار و دو بار و کیفیت آلودگی و دندان از شرب یکبار و دو بار بر آب نازق مخفی میسند
 و نشه شرب این بیت در بیت آینده کیفیت دلزستی بمبتان مصطفی محمدی صلی الله علیه و آله و صحا
 و سلم خواهد شد انشا الله تعالی

شجاعت یل می شکوه من مکاره مخینه	صاف با آب که اخصی و هو مشمول
از چنان باده که گشت آینه آب سرد	آب سردی کس بر آرد از مخاک جو بار
آب صافی کوردان باشد بجوی سنگناک	چاشنگه باوشمالی میکند بر دس گداز

قوله شجاعت بفتح شین مجر و تشدید جیم مخفی است و این جمله صفت شرب است یا حاست از ان
 قوله بذی شجم بفتح شین مجر و بای موده یعنی سرخست و شیرین شدید است من فی قوله من مکاره مخینه بیانیه
 و این جمله صفت وی شجم است با حال است از قوله مخینه بفتح جیم و سکون حاصطی و سکون آب باران که
 کمال صفا می باشد قوله صاف ای صاف از خل فاشاک صفت آب است البطح سیکاه فران که در آن
 سنگریزه های خرد و کوچک باشد زیرا که آب آن صافی تر و نوشگوار تر و صبح احو است چه افضل آبهای باران است
 مکان آنکه باشد وسیل گاه و اس که آن سنگریزه های باریک باشند و باعتبار زمان آنکه باشد و وقت
 و باعتبار صفا آنکه قائم اند بان آنکه باشد صافی و رنگ خود و سرد تر و طبع خود و باعتبار آنکه سحر و زود ریح
 بر او و طب آنچیزند بر آن چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة لقوله صاف ای صاف شونده است
 و این صفت آب است و همچنین باید قوله بالبطح سبجاری شدن آب برابر یک سنگریزه ها قوله است

مبغنی واضح تر یعنی چنانکه گاه نیر که صفائی آبها در آن افی تراست قوله و نهوشمولى اى بسیده شده اورا باد
شمال و جنوب احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی است در صفات کوان آب سرد و موزون او و ظاهر کوان حاصل
و شد به این معنی که و نیز شراب یا خمر که آب سرد و معتدل المزاج میگردد و نوشته اند از شراب و خمر که باور تحقیق بودند آن شخص است
سنة الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سوزنا آنکه در دعای خود اللهم جعل حبک حب الیاسن المار
البار و مروه اند و بودند سیدنا شافعی رحمه الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشتم آب شیرین من سورا شکری میگویم و در گو
خور از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعد نیست آنکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة
باللح المنهل جانب کتاب اول که در وقت ایمان است بوجه اکل و موجب قی اشل که شراب محبوب است و با آنکه
الصافی البین کتابیه باشد از حدیث کافی که صادر است از صدر رسول صلی الله علیه و سلم که باعث نور و سحر
است و حاصل کلام اینکه در حدیث الکتاب است و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات
کائنات مخفی است اینست که نتیجه شده است آن شراب از آب سرد و صفائی و خوشگوار تر باران که در جو بار سنگین و
دارنده روان است بوقت چاشنگه و حال نیکه باد شمالی میروند و است حاصل نیست که درین مکان آب سیر صفت
و سرد می باشد و نیز شراب مخلوط با چنین آب سرد و طاعت است و صفائی و دندان سبحان الله هرگاه که شراب مرغ رنگ
آب شیرین میزنند و میزنند و میزنند پس چگونه شراب حلال و طهور رنگ عصیان خط از دل دور سازد و جام صبا حلی کلام
آبی که در فغان غریب هر دم لبالب است و ساغر حقیق علام رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم که در حدیث لطیف و
تفسیر لحظه خلوت خون است اگر انسان در خورد و نوش هر دو درام داشت نماید و شغل گیر در اصل خدا و رسول صلی الله
علیه و سلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد و الله اعلم و علمه اتم و احکم

تفسیر الزیاحم القدری عنه و اقرظه	میرن صوب ساریتیه یخص یعالیه
با کرده دور از و چرخ و خفاشاک را	گشته از باران ابر باد اوی خوشگوار
با چنین آبی شده است نتیجه آن می کرد	گشته است آلوده و دندان لنگار گاه ذرا

چونکه تفسیر الزیاح اسی دور میکند با و چرخ و خفاشاک را از و این جمله صفت آب یا حال است از و نیز مزاج
سبوی آب افراطه حال است از ضمیمه یعنی چرخه دافرا یعنی چرخه و مکان او را قوله من صوب ساریتیه ارج
مستحق است با فطره و صوب حافی بسیار دارد و اینجا هر دو از صوب باران است بقرینه ساریتیه و این را برست که می آید
بوقت شب و است کرده اند عادیة بجای ساریتیه و عادیة ابری را میگویند که بوقت با عادی آید قوله بعض من نوع است
بنابر آنکه فاعل فطره واقع شده است قوله و لیل لغت بعض است و آن بریکه بعض آن بعضی است به می باشد از فاعله
مؤدبه تائی نخواه است که نکره و فیکه نکر شود و نیسه اعاده کرده شود فانی غیر اول میگردد و بخلاف معرفه ازین سبب

فما لب نشد عشر بر سیرین در قول تعالی فان مع الله سیر الا بهما سیکه حیل آورده سوره برکت در
 هر دو پس باشد ثانی عین اول کنای قول تعالی و هو الذی فی السماء اذ فی الارض اگر و کلین بیت چنین است
 و ظاهرست که تحقیق از او اسبغین پیوسته نمی باشد از اینجه آن ابر پس عین که عین ساریه است ممکن نیست که غیر باشد
 و غیر بودنش محال است و معنی بیت اینکه در هر دو هر چه که در هر دو باشد آن آب پر کرده از آن باران است
 با بار و چنان ابر و باران که یکی بر دیگری واقع است پس با چنین آب آن می آویخته شد که از آن و ندان مکن از آن
 گشته اند و در صورت چگونگی در صفائی و ندان بر چه پس حاصل نشود و الله اعلم و علمه تم و احکم

اكرم بها خلقه لولا انهما صدق قل	مَوْجُودَهَا وَلَوْ اَنَّ النَّصْرَ مَقْبُولٌ
و چه ارمی بود آن و لولا اگر تسکین در است	و عده خود را دشتی نهد مار اخواستگار

قوله اكرم بها صیغه تعجب است قوله خلقه تیز از صیغه بها یا حال است از و نفهم خای پیوسته خلیل است و مذکر و مذکر
 و آن برابرست و معرفت او برای عینی است پس نیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط پس معنی اینکه اگر ثابت
 این که عا و صادق است در وعده خود از وفای و معال خود بسته بود صاحبی از اصل خود تعجب میکند از
 کرم و فضل آن هر دو اگر در دریا منحل است و آن منحل ترست کرم با مال و وفای و معال او صدق با تحقیق
 جانب مفعول است ای صدقت الحدیث الاول اینها صدقت است ای صدقت قوله مع و ما الخ و ان اسم
 مفعول محذوف یعنی شخص مع و ما است یا صدقت بروزان مفعول کمسور و سید مانند قول شحاة و عده من مسورة اس
 مسورة قوله التصحیح الخ نفهم نون نصیحت آن اراده خیرست برای مفعول که معنی بیت انیت که چه نیکی
 و کرم است سعاد از روی دوستی که شریک صادق او عده باشد و قبول کننده فصاح یعنی کاش که سخاو نصیحت
 قبول کند و در وعده خود صادق باشد پس چه یک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کرد و این

خوش است والله اعلم بالصواب

اكتلمها خلقه فكان سبط مرنه كرمها	ا فحجم و و كرمها اخلاف و تبدل
لیکن او یارست که خوش شده است	رنج و آزار و دروغ و غیر از پیش نیست

خلقها مکتول یعنی فصلت ای لیکن آن سادات فصلت است یا عین فصلت بطریق بباله مثل نیر و عدل
 قد سبط الصبیحه مفعول یعنی اسبغین شد صفت خلقه است من هما ای فی و هاس یعنی فی است جمع
 بمنه در و مذکر و لع دروغ گفتن و زور کردن ای نکردن اخلاف خلافت و عده وصال
 از این تبدل تغییر احوال کردن سوال اگر کسی که بدیم صیب بعد از و عید بهایش بعد از این بیان
 کردن لایق و شایان شان محبت نیست چو آب که برای محال است آنکه معلوم نیکند حدی از آنها که به تجربه

و نیکو اند کسی الا بحاله پس شاید هرگاه که جدا شد از سعادت و برقرار گشت قلب محب یا و کرد صفات حسنه
او بعد از آن چون بر غلبت مستحقین آن صفات ترسید که با او کسی عاشق شود بر آن پیش شروع کرد و صاحب
اسباب بهائی محبوب را حاضر کند از غیر و معنی اینکه لکن آن صفات غلبه اصحاب و خداوند فعلیت
ایجاد است یا عین خلقت است پس تحقیق آنجایی شده است در خون آن در دست کردن عشاق و شروع گفتن که در دست و دن
و خلافت و عده نمودن و تغییر در احوال کردن و الله اعلم بالصواب عندهم الکتاب

فَمَا تَكُونُمْ إِلَّا حَالٍ تَكُونُ بِحَالٍ	كَمَا تَكُونُ فِي أَوَّلِهَا أَوَّلُ
نیست بر یک حال ثابت هر وقت حالی بود	همچو غولان میکنند صد رنگ در ابل خرا

فا در مقام و هم سبب است ای سبب عافیت مذکوره بالا ثابت شده که ثابت نماید سعادت هر یک حال همیشه آن
خیر و شر و نفع و ضرر خود غیر ندارد و تکلون بهما صفت لفظ حال است ای چنان حال که تسلیم شده یا آن یا بر آن
پس با در لفظ بهما برای ملاسبت است یا بمعنی برست مادر که برای سعادت است و کاف معذور غول
صفت سعادت مخدوف است ای تکلون تکلون تا تکلون فعل مضارع است حذف کرده شد که تکلون
دو تا بمعنی رنگ برنگ شدن فاعل تکلون غول است غول بضم غین بمعنی شکل مسیه که ترساند انسان را و پاک گشت
آزاد و بر مقام مراد آمده است یعنی یکین شیطانی این تکلونی ای لایس شیطانی است فی اثنائها اسما متعلق
است تکلون اثنائها جمع ثوب بمعنی جامه و مرداران الوان او که مشابه با ثواب است یعنی بو تکلون یکجا به شایه
که رنگت پاک نماید از این سبب تشبیه بان داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی است این که
سبب عافیت مذکوره بالا ثابت شده که ثابت نماید سعادت هر یک حال همیشه آن خیر و شر و نفع و ضرر خود غیر ندارد
و چنان حال که تسلیم شده سعادت یا آن یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول اهل حرب گمان
می برند که غول از حالی بجای و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان گاهی به پیت حیوان و غیره متماثل و متشکل
میکرد پس مشابه که صفت روح تکلون سعادت و ابر تکلون غول بسبب سرعت تکلون و کثرت تنقل سعادت و نفع و ضرر جلد
تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار افعال از حال بحال نماید و الله اعلم

وَلَا تُحْسِنُ بِالْعُدْلِ الَّذِي دَعَمْتُ	كَمَا تَحْسِنُ الْمَاءُ الْغَرَامِيلُ
و عده خود را نیکو دار و که هرگز مگر	همچو نیکو آب را در دودا و دوا

تمسک بضم تاء و فو قانیه و کسر سین جمله شده مضارع مسکت بخلاف تمسک ثانی لیسرین مضارع
اسکت و جمع که صفت علیه الرحمة بهر دور برای متابعت کمال بهر جلوه و هم نواله و مراد از عده و دوا و غیره
است بسبب آنکه خوانده شد و الذین سکون بکتابت کتب تعالیانی کلام الذم و تحذیر و ان بهر حقیقت تشدید است و در

بالوعد بدل عمد واقع است ای میباید که بگوید قول تو را زحمت مصدرش نعم است و زعم لغت زای معجمه یعنی گمان
و اکثر استعمال زعم در این باشد و گاهی استعمال آن در حق و یقین باشد قول غریبال کبیر غنیمت محضه و نیزین کلام آن آدم
بیخه میشود و بسیار سواد معنی آنیکه نگاه سید و سواد و عده خود که حکم یقینی کرده است مگر با آنکه نگاه سید و سواد
غریبال آنتی و این تشبیه معدوم معدوم است و صفت عدم مانند صبر در دل عاشق و مال در دست مردی و آب در
پرویزین و نعم قابل سبب قرار در کف آزادگان نگیرد مال و نه صبر در دل عاشق نه آب غریبال و الله اعلم بحقیقت

فَاذْكُرْ نِعْمَتَكَ مَا مَنَنْتَ وَمَا وَعَدْتَ	لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَافِرُ الْأَحْلَامُ تَضَلُّلٌ
همین که نفریید ترا چیزی که گفت و وعده داد	آرزو و خواب را پیوسته مگر ای شمار
و عده آن بی وفا خواب و سیدار و خیال	آرزو از وی نخواه او را مکن تو اعتبار

فا در فلان برای نتیجه است یغیر کسب سکون نون تاکید برای رعایت وزن است و الا مقام بالمعنی مقتضی تشبیه
گمانی قول تعالی و لا یغیرک قلب الذین کفروا اما موصوله صله منبت و منبت یعنی آرزو و منبت کردن کسی بچیزی
و ما وعدت عطف است بر است پس سنی مهره اول آنیکه نفریید ترا آرزو و منبت کردن سواد و عده و صل و ترک
همچو و فصل این سواد و سببی مجاز است ای نه فریب و دوزخ و نگردد اندر ترا سواد و سبب آرزو و منبت کردن خود و مقال و
و عده کردن خود و بمقام وصال آن کبیر و عده یعنی ثابت شده و روایت است چنانچه ذکر کرد از این جماعه و چنانچه
شده فتح آن سبب شمار لام علت ای لان الامانی و اما فی جمع نیست این است و یقینی و تخفیف ای آن است
بمعنی آرزو و احلام جمع علم فبنتین آن بچیزی بید خواب کننده تفصیل معنی آن باطل کردن و ضائع کردن
یا ضایع و ضائل است و این لفظ لام منسوب است بهی گمراهی یا آنیکه گمانی سبب تفصیل است یا آنیکه آرزو و با گمراه
کننده اند معنی مهره ثانی آنیکه آرزو و با خواها سبب گمراهی است حاصل نیست باز داشت مصنف علیه السلام
افسر از فریب خوردن آرزو و با و عده های عالم خیال بعد از آن پیش بیان کرد و باینطور که پابند آرزو و با و
خواها بودن ضائع و باطل نمودن انفس و اایم است پس انتقادات مکن جانشین نهاد توجه بسیار بر آنها و درین سبب
اشاره است بطرف قول تعالی فَاذْكُرْ نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا سَاعٌ مِّنْ عَمَلٍ
الکی طفیل سید عالم و سرور بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این تا میبورد از آنیکه فرود و در

كَانَتْ مَوَاعِينُ عَرَقُوبٍ لِّكَامَنَ لَكَ	وَمَا مَوَاعِينُ هَلَاكَ الْكَافِرِ طِيلٌ
و عده های کاذب عرقوب است و او نیست	و عده های غیب باطل دل بدان کمتر سپا
نام شصت بی وفا بوده است عرقوب ای عزیز	که خلاف وعده مشهور با دوست و دیار

موا عید جمع میباید بمعنی موعده چون موازین یعنی میزان مراد از مواز جمع موعود یعنی وعید زیرا که معنی بر آن

سید نیست حاجت نیست بگردانیدن او جمع موجود یعنی وعید بنابر اینکه آمدن مصدر بر وزن مفعول مصدر است از
اصل خود یا نادرست و عقل عقوق بضم عین جمله وفات است شخصی است که مشهور بفریبش باشد و دو عده خلایق و
یونانی چنانچه از جمله وعده خلایق بای او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرم و گفت که میاید
تا نزد من هنگام طلوع نخل من وقت بر آمدن طلوع خرم پس گاه که برآمد طلوع برادرش سیده ایفائی عده حوس گفت
بیای تو و فتنه که بلج شود هر گاه که بلج شد گفت هنگامیکه ای می سرخ زرد گردد و هر گاه که سرخ زرد شد گفت چنانکه
شود ساعتی که طب شد گفت بسکه عمر گردد چون تم شد چندان و در این باب المثل شد در اخلاق فاکمه البشیر خرمی نام گویند
بلج عوره خرم و عیب آنچه اولاً از خرم ظاهر شود ثانیاً طلوع بکبر طاری حمله گویند بعد از آن خلل کبر خرمی سجد بعد از آن
بلج بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر گویند قوله لها خیر کانت استی حاصله له قوله مثلاً
حالت یا خیر کانت است قوله لها حالت یا صفت است یا مشایعفت است مانافیه است و ضییر عید راجع
بطرف سعادت و بلو عیده نیز مردی است یعنی ضییر کرا راجع بطرف عقوق است ابا طیل جمع باطل و آن شد
حق است و معنی بیت آنکه بودند عده های عقوق حاصل سعادت مثلاً و نیست و عده های سعاد
یا عقوق بکراطل از اینجا مفهوم میگردد که شاید سواد لفظ انشا الدتالی در سر وعده میگفت و من اجل بکلامه
انشا الدتالی لطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطفه قول المصنف مد الله علمه بالصواب

<p>اگر جوفاً مل آن کن تو امود کتھا آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن</p>	<p>وَمَا اَحَالَ كِدُنَا مِنْكَ تَتَوَلَّى بنیست لیکن وی امید بخشیم می بخشد</p>
<p>درجا و دینی و در یکی طبع و اینجا همین است و احتمال جا و اینجا بطلب میشود و دیگر معنی خوف و امل و در هر دو ضمیم عطف تاکید است و چه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشد پس ارجا امل هر دو صیغه واحد مکرر معنی آرزو دارد و معنی اینکه آرزو میدارم انضاد امید میدارم از مکرر و چه اینکه نزدیک و ثابت خود محبت آن برای من بچو محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت تصور میشود و مکرر از جانب دیگر بدو که اصل محبت از برای است تذکره بسکون و او زیرا که جبار شد سکون بر او ای قائم شد سکون و او مقام فتح برای وزن شعری سرن ضرورت است و بعید نیست که باشد آن تذکره مفعول امل و بچو محبت اخاف ان لا تذکره و امل ان تذکره امل در میان خوف و درجا چنانکه مقام ارباب با نیست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و درجا باشد که لا یان ین الخوف و العجز شاید ناظر بمعنی است یا گفته شود که امل تفسیر بر جوست برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنان ستفاد میشود از شرح فاضل مهدی روح و مانافیه است احوال بکبر بنهره ای ناظر لدنیا ای عمدتانی نیکم نزد خود از جانب تو عطای نوال رسانیدن به حال گفته اند که از جامه دریا العباد است آن منافق نیست</p>	<p>درجا و دینی و در یکی طبع و اینجا همین است و احتمال جا و اینجا بطلب میشود و دیگر معنی خوف و امل و در هر دو ضمیم عطف تاکید است و چه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشد پس ارجا امل هر دو صیغه واحد مکرر معنی آرزو دارد و معنی اینکه آرزو میدارم انضاد امید میدارم از مکرر و چه اینکه نزدیک و ثابت خود محبت آن برای من بچو محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت تصور میشود و مکرر از جانب دیگر بدو که اصل محبت از برای است تذکره بسکون و او زیرا که جبار شد سکون بر او ای قائم شد سکون و او مقام فتح برای وزن شعری سرن ضرورت است و بعید نیست که باشد آن تذکره مفعول امل و بچو محبت اخاف ان لا تذکره و امل ان تذکره امل در میان خوف و درجا چنانکه مقام ارباب با نیست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و درجا باشد که لا یان ین الخوف و العجز شاید ناظر بمعنی است یا گفته شود که امل تفسیر بر جوست برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنان ستفاد میشود از شرح فاضل مهدی روح و مانافیه است احوال بکبر بنهره ای ناظر لدنیا ای عمدتانی نیکم نزد خود از جانب تو عطای نوال رسانیدن به حال گفته اند که از جامه دریا العباد است آن منافق نیست</p>

نهی نوال وصال از سعاد و من طیبت امید داشتن عاشق محبت مشوق راوند گمان کردن عشق بخش مشوق را
وال است بر محبت محبوب زیرا که از جوار است درستی داشتن در دست در دل خود را باطن حال آن و منع از
نوال محبوب و صول بخشش آن در طایفه حوالی منی بریت یکا از و سیدارم از فدا و امید سیدارم از مهر و یکا نیز و یکا
شود محبت آن برای سر گمان نیک و نزد خود از خانه نوال بخشش را و الدار علم و علمه اتم و حکم

أَلَا الْعِثَاقُ النَّجِيبُ كَالْمَرْسِ السَّيْلِ

أَمْسَتْ سَعَادُ بِأَرْضٍ لَا تَبْلُغُهَا

اندر ان جزا شتران خوب نیکو رهوا

در زمین شام کرد آن سه که نتواند رساند

قوله است ای داخل شد شهاد و شهاد ای وقت شام در زمین که نمیرساند در آن مگر شتران بزرگ و خوبرو و تیز
قوله لا تبخلوا بشهدید الام کم و تبخل یعنی رسانیدن و تبلیغ یعنی رسیدن در صورت تبلیغ مفعول مخذوف است
لا تبخلوا ایسا ای نمیرساند مرا جانبان زمین و در حالت تبلیغ ضمه منصوب جانب عالم موصوف مخذوف است ای
تبخلوا ایسا ای الی تکالایه رضی مگر عتاق قوله عتاق مکه بعین محله جمع عتیق مانند کرام جمع کرم و قول عرب
عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آنرا آزا و شده از عیوب است و عیوب امام استقلیل سیرا و سنین رئیس السنین
الحار فین سیرا و سنین رفیق رسول الرب العالی حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق است
که در غنی فی تاریخ حسن شهند و روایت کرده است ترمذی که ملقب شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه سیرا
حضرت ابو محمد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه سلم که گفت ابو بکر عتیق العدر من انار پس امت خدا بر او
سیدین که با حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدادند یا بجا و قرآن شریف و احادیث لطیف و او
میت حضرت علی کرم الله وجهه بدو و شایسته عتیق رضی الله تعالی عنه است که از منظور باشد در تحفه اشناکی
و سعید مسلمان منظر العجائب غیر هم نظر اندازد دیگر این روایات شایسته لطیف که فرقه هاله روا فضل نام و قرآن
اخیار و اقوال علی کرم الله وجهه ابد که اجماع است نمک اندر جان الصدیق عتیق العدر من النار و فصوص و خوا
غریقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و خود با الله من الماسهل لبا طیلن اکا و سیرا لا تاویل ای
میلان سیرا لبا طیلن ای در بحال ان نموده ی یا تیز یا مشکو که بعد و ازین بگون زنی بدویان عنان تو
خواهد داشت الله تعالی قوله عجایب جمع تجلیه یعنی کیمه قوله مرسل جمع مرسل یعنی ناقه تیز و دو سگ
بیت اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد شهاد و زمین که نمیرساند یا تیز در آن زمین مگر شتر خول صورت و بزرگ
تیز رفتار صلی انیکه در زمین که مشوق وقت شام داخل شده در آن زمین سیدین در رسانیدن نتواند که
انیکه با این صفات موصوف هستند و الله اعلم بالصواب فی هذه المسئلة

فِيهَا عَلَى الْأَمْنِ إِذْ قَالَ وَتَبْعِيلُ

وَلَا تَبْلُغُهَا الْأَعْزَافَ وَلَا

<p>در زمین یار تو اندر سائیدن مگر گرچه در دمی ماندگی باشد رفتن باز هم اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود</p>	<p>اشتر که پس بزرگست و شاکر است و استوار آندک پویندن در رفتن مرا و را کار و بار ز اشتران خوش سیر زمان تخم نیان اسکان</p>
<p>قوله و لن تبلیغها ای غیر سازند جانب این زمین مگر نایافته سخت و بزرگ نادرتن قوله عز افره بفهم عین جمله و فتح معج و کسر و فتح ای جمله ای نایافته سخت و بزرگ نادرتن قوله فیها علی الدین علی کنی مع و این کنی ماندگی ای باب ماندگی قوله ارقال کبیرول یعنی رفتن سبعت قوله تبغیل بیار سوده و فین مجبه یعنی رفتن و معنی سبیت آنکه غیر سازند آن زمین مگر نایافته سخت و بزرگ نادرتن و باوصفت ماندگی سبعت رفتن و دیدن کار اوست و اینجا ناظم سرح از اشتر اشتر خود را داشته که بران سوار شده بحضور جناب سالت ماب صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه تحقیق آن زمین بسیار نیکو و آن طول عرض گنبرست غیر سازند آن زمین مگر نایافته بزرگ استوار و مجیم و تیز رفتار و رفتن سبیت پرزده و از صفات آن نایافته است که تحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد و از رفتن باز نمی ماند و میرود و باین نوع پس چه گمان آری و قتیکه مانده نشود پس در صورت آن نایافته خوش سیرند طبیعت فایده درین بیت اشاره است جانب طریقت سالکین سیر کنندگان باطن بطرف طایفین ظاهرین بحسب سن تفاوت مراد جدید و راه محبت ایماست جانب خلق الله تعالی از عجایب قدرت و غایبات قوت بر پیشان شتر و آنچه سبیت پرغیر اوست کمالات الله تعالی افلا یظنون الی لابل کیف خلقت استوارست جانب قوله تعالی و یحیی النعام الی طیر طعم کلون بالخیر الاشیق الا لفسخ فی غیرها است که انسان لابدست رفتن در راه احسان تا برسد بیلان عرفان در حاکم شود در رسیدن بجهان و خلاصی باید از دیال نیلان اللهم ازرقنا حلاوة الایمان</p>	
<p>من کل لصاحبه الذی فیکذا عذر سخت زان خوش شتر را ده که خوشه ازرقای گوش شتر اول و لاخوی هیچیک همست آن شتر آمد رفتن ایسی که شیت</p>	<p>عزضها حکامیس الا حکام هم کل ازرقای گوش شان یزد بیکر یا رخار چون کتد خود رو و دیدن در شسته با او شعار اندرو بیدار نشان اندر یقه کن جو دریا</p>
<p>سن بیانیه است صفت غرافه ای غرافه کانیته من نایافته نفاخته و فرا و درین نوعی از نفاخته است که شقی نیست این حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن نایافته الینا از نفاخته قوله نفاخته بقیه فساد مجبه بعد از عجمه یعنی بسیار آب قوله تعالی فیها عینان نفاختان ای توانان قوله و فیری کبیرال مجبه سبیت پر گوش نایافته اول عرق از بخا پدید گردد و در بخا ناظم علیه الرحمة قائم کرده سفورایای متمیز بر این که نایافته و در ذوق قولم اذا فتن طرف نفاخته است ای قوت عرق کردن آن نایافته و بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری بسیار باشد قوله عز فضا بشتا</p>	

تو کوی الغیوب یعنی مصفا و ملحق
چیزهای دوری بنید بچشمایی که هست
گاد و حشی بکر مره ناگاه می افتد جدا
چونکه ناگاه از مره افتد بدون سوی مره
آن شترز میگویند بنید تیر در وقتیکه گرم

قوله الرمی انداختن قوله الغیوب بضم اول و کسر آن جمع غائب است و در ادواتی الغیوب انداختن نظر
 محل رسیدن بر منزل مقام باعث سرعت نظر خوانند است تیر که از خانه کمان حسیه محل حدت سیرد تو کبی
 مفرد و درین تشبیه بلیغ است ای بد چشم که مثل چشم کاو و حشی که از گل خود جدا افتاده باشد پس هر یک از
 تشبیه چشمی است و وجه تشبیه که آن تیری نظر است محلی است همچنین ثابت کرد از نا فاضل هندی رخ قوله کت
 کبسر ها، هنوز فتح آن معنی سپید تر قوله اذا تو قدرت خفت تری است و صفت میکند از باین طور که آن ناله
 نظر است چنان نظر که می اندازد وقت شدت گرمی التوقد و الایقا و بجای روشن کردن آتش تشبیه داد ناظم هر کجا
 گرمی آفتاب را اجزات در ششی آتش خزان کبسر ها و حلی و زار شده و جمیع حریر باین معنی مکان سخت
 میل کبسر جمع میل از بفتح میم بنی انبار ریگ که کمان باشد و معنی سبب است بلکه آن ناله می اندازد و تیر نظر خود
 بر خیزد ای که از نظرش غائب بسیار دور میباشد و می بیند از سر هر چشم خود که مانند هر چشم کاو و حشی اند جهان کا
 و حشی که از گل خود جدا افتاده باشد و رنگ پیشانی او سپید تر مانند برف باشد و تیر می بیند بسوی گل خود که
 مانند دور افتادن از گل فیه است پس حال آنکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن رنگستان است و کوسا
 حرارت شمس می بیند و لانا نظامی کنجی علیه الرحمه تیرت تو صیف براق صاحب آن علیه و علی آله و اهلیا علیه السلام
 الف صلواته و تحیته و سلام من الله الرحمن در کند زانم فرسوده اند که دیگر باین خوبی نخواهد ستود و ناظم علیه الرحمه
 و خود را که بر شوق حضور سالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم پویان و جویان بود بر افلا نیظرون الی
 عمل نمود و بیان نسرد بر سر دور منوان الله و غفر الله عنی و اوستا ایشان را اندو اندام و علم و حکم و ارم

<p>۲۳</p> <p>سوره العنکبوت ترجمه و تفسیر</p>	
<p>فِي خَلْقِهَا كَعَجَلٍ نَّبَاتِ الْفَحْلِ الْفَضِيلِ</p> <p>بست و خلقت بزرگ از انترای و زکار</p>	<p>صَحْمٌ مَّقْلَدٌ هَا عَيْلٌ مَّقْلَدٌ هَا</p> <p>هم سطرش هست گردن هم سطرش است</p>
<p>صَحْمٌ بمعنی فربه و سطر قول مقلد یا بفتح لام جای قلاوه از گردن و مواو از ان وصف ناقه است ابو جی سطر گردن ای سیوس شمرده شده است این وصف و ای رح گفته که این خطا است در وصف شتر عبل مانند زخم از رو ندن بمعنی چنین گفت این ششام رح و قاضی هندی رح بمثل تفسیرش کرده و بعضی فهم روایت کرده اند بقا و عین جمله و این مثل عبل است در وزن معنی قول مقلد یا بفتح یای مشدده جای قیدای پایایش سطر و فربه است ای که آن ناقه هرگاه که گردن سطر و فربه پایا همچین سطر و فربه دارد و از غیر قوی ترست بر رفتن طی منازل نمودن هر دو جمله صفت ناقه در قشده اند و همچنین است قول ناظم رح فی خلقها بفتح اول آن ای و خلقت پیدایش آن ناقه عن جی علی ای جی بر نبات بمعنی دختران فحل بمعنی تفضیل بمعنی بزرگی بمعنی بیت ای که آن ناقه و صوف چنانک و نش سطر و فربه است پایایش در پیش خور و دختران زای بر تمام ناقه فضیلت و بزرگی دارد و از همه افضل و بزرگ ترست در صورت و قوت</p>	
<p>فِي دَهْرٍ سَعَةٍ قَدَّاهَا مَيْلًا</p> <p>ماده است مثل نزد قوت و در حمل بار</p> <p>بست و پیش نشان راه در لیل و نهار</p>	<p>خَلْبَاءُ وَ جَنَاءُ عِلْكَوْكُمْ صَدَا كِرَّةَ</p> <p>انتری گردن بلند است کلان حاره است</p> <p>انتری پهلوی فراخ است و توانا بر سفر</p>
<p>خَلْبَاءُ بمعنی مفتوحه پس بای سوده بمعنی گردن بلند و بزرگ صفت غرافه است و همچنین تا بعد و پیشه و بخت خذ و تان و آن لفظی است ای جی خلباء و جمله صفت غرافه است و جئا و ای کلام و بزرگ خسار و عکوم بهتین بمعنی شتر شدید و سخت مذکره بفتح کاف مشدده ای آن ناقه و صفت بزرگ پیدایش خود مانند زهرست و قوت و در بار واری و ف بفتح و ال جمله دقای مشدده بمعنی پهلوی و مواو از ان جنب است تا که شامل باشد و پهلوی و اسعه بفتح سین است تا سنجو ای که کسیر سین باشد مانند عدّه و زنته و بهتیه الاخوان و صفیان سین سیمه بفتح دال و اند پیل مفتوح بودن از پیش ای که کلاما بمعنی پیش رو و بر و میل مبتدا است فاعل آن ظرف مقدم آن قدم است بمعنی نشان ای معنی یا ن ناقه گردن بلند و بزرگ است و بزرگ کلان خسار است و سخت است با و صفت بزرگ پیدایش خود مانند زهرست قوت و بار برداری و آن پهلوی فراخ دارد و توانا است بر سفر و نشانهای راه و پیش خود دارد و در پیش</p>	
<p>طَلَحَ بِصَالِحِيَّةٍ آمَانِيْنٌ مَهْرُؤَلٌ</p> <p>آن گفته نه کند اثر و روی که می چسپند</p>	<p>وَجِلْدٌ هَامِيْنٌ كَالْبُؤْسَةِ</p> <p>چرم دی سخت آمده مانند چرم سنگ</p>

صلبه یا مبتدا است خبر آن بن اطلو هم بفتح فز و ضم طاء جمله نصب گفته اند که شبت بجزی شبتی و یا بنی
گفته اند که مایه فیه سطر جرم که در و یا باشد مشا به پیش و یا در جرم سطر امس که هموار و دست نیست که ساخته میشوند و این
سوزده یا برای شتر یانان دوخته می شوند از آن نعلین های شتر یان و جمله لایطی صفت آید است قوله لایطی
ای نیز ساند و دلیل بسیار داده اند یعنی کلی طلع یک طاری جمله و سکون لام که در و مندی کلی گویند شت که اکثر جسام
جانوران چنان میباشد صفت بقا حیه است ضاحیه طاء سطر شت شتین هر دو طرف
سخت شت است از سبب انصاف و شت با و در بقا حیه یعنی فی و ضاقت یعنی لام است هر دو طرف
و یک است برای طلع یعنی لاغ کرده شده یعنی اینکه جرم آن ناقه سخت است از جرم سنگ شت یا از مایه سطر جرم که
که در و یا میباشد چنان جرم که تیر ساند و ضریب ساند و دلیل بسیار داده اند که یعنی کلی که اکثر جرم جانوران چنان بماند
در ظاهر و طرف نیست که سخت میباشد چنان که که از جرم و گر سنگی لاغ کرده شده است و حاصل معنی اینکه جرم آن ناقه
اصلی یعنی سخت تر است و هموار و دست است بسبب فیه و سطر ی آن که شت لاغ گفته از گر سنگی زیرا که تو شت از
حسپیدگی حاصل میشود و قتیکه حسپیدگی به پیشش ممکن نیست فیه از کجا باید اذافات الشرفات الشرف و طویش
این قدر هموار و دست و فیه و امس است که چنان شدن نمیتواند آن که بهر دو طرف شت آن و قرار

گرفتن بر آن یعنی پای که و غیر جرم آن ناقه می لغزند و امس علم و علمه

<p>حرفه احوها ابوها من مخرجها اشتری نیکو پدر و سه را برادر آمده از پنجاست هست شتر را که با خویشان خود این شتر هم زاده زنان ماهه شتر گفته است یک برادر بوده آن فرزند ویرا گوشه آن دو فرزند فکوا مادر خود زاده اند خواهی از تفصیل این در فتوی مانگر</p>	<p>و عهده ساختن آنها خود را و سگی هم شده عموش و خال نپس از گوشت برآر میشود حفت و نیکو و دیه بیگانه و و چیا حامل ز فرزند خود و حفظ این گردن و خار خال و عم واقع رباب فکر را کن سرت کار از یک شتر زین کن غفلت که آن غنیت شما آنکه شت فطم بدعیش نام نزد یک کب</p>
---	--

قوله حرف خبر مبتدای محذوف است ای بی جمله صفت غافره است ابو یا مبتدا خبرش احو یا جمله ندا
حرف است حرف هری طرف است ازین قبیل است حرف حیل ای تیری که بندی و بار و بفارسی دم گویند و
تیغ که که اند و در شل تیغ معلوم میشود و حرف تخی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه
بزرگ جثه از منتخبات شبیه و اناظم ناقه خود را حرف جمل است آن ناقه مانند جمل است در قوت و صلابت یا مادر
از آن حرف جملی است ای آن ناقه مثل حرف جملی است در صورت و باریکی پس درین شبیه بلیغ است اسے چون

مرفعه است آن نامة قوله اخوانا ایها الکتاب الذکال قوت و صلاحیت و نجابت و نهایت کرامت و شرافت آن نامة
است زیرا که این صفات اصحاب جنتی خوردن شتر نیست ناقهای وسیله بقا است از دماند و دود و خوراک بهایم با قوت
خود کمال خواش و محبت جنت می شود نه بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شربت اکمل بنشیند فرزند قوی پیدا
می شود قوله من محبته صفت حروف است و من بیانیه است ای نامة محبته یا تبخینه است ای من نیاق محبته
ای گفته قوله عمنها خالها حایله دیگر صفت حرف است قوله قودا و در او پشت و گردن قوله تملیل کسر شین جمع
بمعنی تیر ردا ی سر قیه المیر و خفیفه کا لیر یعنی شتاب و نده و سبک سیر است آن نامة و تمجید آن نامة مادرش کنیز پدر
آن او باشد فرمود این هشام رح تمجید مع است در اهل ذمه است در انسان چنین ابل را که ارام الاوین گویند
و انسان را و غله و سندی و لغاری و در گد و یکدش خوانند اگر مادرش کنیز پدرش را زاد باشد الا حیل مرفوت که لغیر
میرم و کس را و جملا آنکه پدرش بنده و مادرش آزاد باشد یا مادرش عورت و پدر غیر عورت تمجید بمعنی شربت و معیوب گردانیدن
و تمجید ناکس فرماید و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیز باشد فاضل هندی روح فرموده که صورت آن معنی برنگونه است
که مثلاً بعیری با او خود حقیقت شد پس پیدا شد از مادرش یکبار کنیز و یکبار قبل از آن ضرب و او بعیر اول
و ختر خود را که نامة مذکوره است پس از این نامة مسطوره یکبار قبل از آن که پدرش آن بعیر ثالث است برادر
آن نامة شد از شتر مادر خود زیرا که آن بعیر را زاید مادر او تحقیق کشیده شده و مانند برشته پس این نامة و بی ثانی برادر
پدر خود انداز شتر پدر زیرا که پدر هم واحد بعیر اول است پس این نامة پدرش برادرش و عیش و خاش شده چرا که برادر
پدر هم برادر و در حال می باشد و در کتاب تکلم صوت دیگر ذکر کرده شده و آن اینکه یکبار شتر حقیقت شد و ختر خود را
پس پیدا شدند از دو شتر پس این هر دو پس از آن نامة اندا و صفت اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادر آن نامة
هست بسبب شتر پدر هم بنابر یکبار هر دو پس بر آن نامة اندا چنان بنا و یکی از هر دو مادر خود را پس از یکبار نامة پس
نامة پدرش را و شتر از شتر مادر هر دو شتر و یکبار که حقیقت نشد مادر خود را هم آن نامة است زیرا که آن شتر برادر پدرش
پدر و مادر و آن شتر خال آن نامة نیز بسبب اینکه برادر و مادر هر دو است بسبب شتر پدر زیرا که پدرش برادر و یکبار است
و آن شتر یکبار حقیقت شد و ختر خود را پس از این دو شتر و یکبار حکایات نکمیلین یکبار تحقیق آن یکبار که اعرابی نروا این شتر
قاضی پس سید محمد قاضی گفت بسیار کیان کن پس گفت اعرابی بدستی که پدر هم مرد و گذشت مرا و شتر و در خط
کشید بر و گذشت خود و بر زمین خط علیحده پس از آن گفت و گذشت یکبار چپین و خط کشید بر و دیگر بعد پس گفت
و نه گذشت غیر این پس هم کن مال را در میان میان گفت آن مال در میان شما سه حصه یعنی جمله مال را
سه حصه نموده هر سه یک یک حصه بگیرد پس گفت سبحان الله گویا که توره نمیده و نه دشتی سله را پس گفت باز میان
کن صورت آن پس عاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میراث خواهد یافت همچنین مانند ما

سبست هم چون گور خور فتن از سر طشت	چرخنده از گوشت بان آهوی منی کن
باشد از بخش ز بهلوهای وی دور و جدا	از دوزخ گوشت او چون آتش کور قطار

عجیب است خبری مخدوم است لایحه عین کلمه یعنی ناقه که مشایخ گور خور وحشی است در سرعت و نشاط و صلابت اینها ط
قدت بصیرت قبول نمی رسد ای انداخته شده و قدت بشد بدو ال معجم مری است قوله باخضن من منفرد بعد
های معله ساکنه و صنادع معجمی گوشت عرض بصیرت یعنی جانب طرف یعنی پر شده از گوشت از هر جانب اطراف
خود بار او محوم که مستطاد است از آنکه مشبه بهر قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقا ابتدا و خبرش قول
عن نبات الزور متعلق بان سبست مرفق کسبیم و فتح آن بر عکس هر دو لغت اند و بان هر دو خوانده شده
قرانت سبیه قوله تعالی و بی کلم من لرم مرفقا یعنی آرنج رور بفتح را از تحمیه بیان سینه یا بالاکسینه یا جانیکه استخوانها
سینه هر گرسیده اند نبات آنکه متصل زور باشد از پیرایش از اضلاع و غیره آن قتل بفار یعنی صرف یعنی در اند
شده یعنی آرنج این ناقه نگاشته شده است از نائل شدن از طرفی بطرفی و از ترش قدم و انقطاع آن سبب
دوئی آرنج آن از اضلاع خود و معنی سبست چنین باشد که این ناقه مثل گور خور وحشی است در سرعت و نشاط و
صلابت اینها ط پر شده از گوشت از هر جانب اطراف خود و آرنج آن نگاشته شده است یعنی از بهلوهای او
و بعد است و اضلاع خود سبب گوشت بودنش لقطع کلی دارد حاصل اینکه این ناقه چنان سریع السیر است که در شال
گوشت اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت است الا در فتن و قتال و تفرش و چسبیدگی اندام با یکدیگر نیست یعنی عیب در
سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از ان معیوب است و الله اعلم بالصواب

کامنا کانت عینیهما و مثلاً فیهما	مین خطیهما و مین الحیثین من طیل
گوئی آن چیزیکه باشد پیش از چشم و گلوست	از دمان نیش سنگ ست نزد پوشید
استخوانهای و هانش سخت چون سنگ آه	همچنین منی دکان آمده جای هم

قوله کامنا در کانا موصوله است و این موصوله خود عینی فانت عینیهما اسم کان است بر طیل کبیر اول خبر است
فانت بفا و در آخر آن تایی فانتیه مشتق از فوت است یعنی پیش شدن گفت می رضی الله تعالی عنه و تمام
فانت لعینین یعنی پیش عینین گزینانی مذکرها لفتح موحده جانچ یعنی گلویش که متصل بسینه باشد قوله من
خطیهما خبر مقدم و خط فاعلی تحمیه از سر طائر منقادان از هر چهار پا پیش منی او و دمان او قوله و من الحیثین
عطف است بر خطیهما الحیثین بفتح لام و استخوان که میر وید بر آن هر دو طیه کبیر لام یعنی پیش از انسان و مانند آن
از سر میوان قوله بر طیل مبتدا و موصول است و آن کبیر اول قول است و گویند حجه استطیل است مشایخ این قه
در زبرگی و کلانی و قوت حاصل آنکه مصنف علیه الرحمة ستود آن قه را بکلانی و زبرگی هر دو قوت و سختی و دین

۷۷
چرخنده از گوشت بان آهوی منی کن
از دوزخ گوشت او چون آتش کور قطار

فَقَامُوا فِي حُجْرَتَيْهِمَا اللَّيْلِ بَيْنَهُمَا عَتَقَ مَسِينٌ مَكُونِي الْخُلْدِ نَسِيلٌ

<p>باشش یعنی بلند و دو گوش و دو رخسار خوبی و همواری است ال خود را با بش چار</p>	<p>قوله قنوا فی خبری مبتدا و مخدوم است یا صفة غیره است سوف التی مشتق از قنوا کما یبنی احدی اب و ربی ای بلند می در وسط یعنی و احدی اب یعنی کوزه پشت بکمری چه است یعنی و ربی آن ناقه احدی ابایی در وسط یعنی بلندی است و در روی و جوارحی قنوا آمده است گمان ضعیف است بسبب لزوم تکرار در قول آن که غلبا و جوارح است قوی است آنکه گفته که تحقیق قنوا عیب است در شترنی حرمتها بغیر ما حطی و تشدید از جمله و فتح تاسی قنات و قنایه خبر مقدم یعنی و دو گوش آن ناقه تحقیق روایت کرد سگری رحمه الله انیکه نبی صلی الله علیه و سلم هرگاه که استماع فرمود این بیت را فرمود محاب خود را محرابا ای چه خبر است حرمتای ناقه پس عرض کردند بعضی اصحاب عینا یا یعنی هر چه چشم ناکه و سکوت نمود و بعضی اصحاب می توان الله تعالی عنهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم او را یا ای سر و دو گوش ناقه را محرابا یا باید نمید ذکر کرد و از این منتهی است روح قوله ظاهر بهما معلق بقی است یا بکسیر برای علم و مبصر آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس با قنوا بها صله بعبر است یاد برای بیننده آن ناقه در ضرورت با ای ناکه است عتی مبتدا یا فاعل ظرف است یعنی کرم و نجابت و مغربی است ببین صفت عتی است یعنی ظاهر قوله و فی الحدیث تسلی است و در هر دو عسار آن ناقه تری است و در هر دو ست و در شترنی و معنی است اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند و در دو گوش آن ناقه بر آن داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجابت و مغربی او ظاهر است و در هر دو عسار او تری است و در هر دو است یعنی ست و در شترنی و الله اعلم</p>
<p>تَحْدِی عَلٰی کِبَرَاتٍ وَ هِیَ لَا حَقْلًا جز شتاب در سبک سهمای لاغر شادمان</p>	<p>ذَوِ اِلٰهٍ مُّکْتَشِفٍ اَلَا کَرَمٌ مُّجْتَلِی بر زمین سهمای خود که می نهد آن باد سا</p>
<p>قوله تحدی مانند تری بخای مجرود ال جمله یعنی می شتابد و نجابت و کسب می کند آنی بلخ شتر است زیر که آن ناقه با وصف استر و خای کسب خود در زیر رفتن لاحق میشود و ناکهای سوابق خود را پس چگونه باشد اگر سرعت نماید قوله علی لیسالت لفتخین یعنی یا بیک سبک قوله وی لاحقه ای مدر که یعنی دریا بنده حال است در لیسالت و آمدن حال از تکرار بدین سبب که جمله صلاحت و صفت نادر و در باعث اقترا آن خود با و او علی حد قوله تعالی او کالذی علی قریه و بی خا و تیه علی و دشوار و است کرده شده لایتمیه بجای لاحقه ای آن ناقه سرعت میکند و تری شتاب بدون میشی و کمی گو یا که همین علت او است و غیره الامور و سلمه و این بر وزن است یعنی غفلت کننده قوله ذوال الخ تنوین کرده شده بنا بر ضرورت جمع ذایل است یعنی یا پس است خشک خبر تانی یا حال است از ضمیر لاحقه یا صفت لیسالت است و فصل در میان صفت و موصوف جاز است</p>	<p>نایدی</p>

پرست سوخته با مصورت که میگردد ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شده در یک گرم است اندر حال جلال علم

وَقَالَ لِلْقَوْمِ كَذِبًا كَذِبًا وَكَلَّمَكَ آن زمان گوید بنظر آن قوم را کای مردمان	وَمِنْ قَوْلِ الْجَنَابِ بِرُكُضِ الْحَقِّ قَوْلًا ساعتی غسیب خواب خوش نماید اختیار
كَانَ لَهَا كَلِمَةٌ كَلِمَةً كَلِمَةً کامان لهنمای که بوده رنگ نشان خاکستری	أَوَّلَتْ خورشید در اندر طرقت و طرقت از آنکه سنگ رنگ مثل نگرست پرت در

قوله وقال عطف است بلفظ قوله جاد و میهم سار بان شتر می راننده شتر قوله الحمد امد این غنائی را که
است قوله ورق بعض اول جمع اوراق که و از میخی رنگ خاکستری یعنی رنگ سبز کامل بسیار باشد
گفته اند قوله جناب جمع جدید یعنی مجید و دال جمله و لفظ نریخ و بعض گفته اند که قسم است از لفظ و مذیب بعض
اینکه از لفظ کوچک میباشد و اضافت درین از باب اطلاق ثیاب است قوله کفش یعنی جنبش یا کمانی قوله تجا
ارکض بر عکس قوله قیلوا مقول قال این مرست از قال یقیل قیلوا یعنی خواب خیر و بعض گفته اند که پیش
آرام و روز و وقت گرامی سخت اگر چه خواب نباشد کمانی قوله تعالی صواب البته نیست خیر مستقر او این
ومن الاول قوله تعالی جاریم با شنایا تا اودم قالمون و معنی بیت اینکه گفت برای قوم شربان
شان و حال اینکه لهنمای خاکستری رنگ جنبش یا می دهند سنگ نره را یعنی ممکن است قرار بر آن سنگ نره بسیار
بودن آنها گرم و سخت گرم و امکان ندارد و بریدن بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما غیب خواب خوش
اختیار کنید و حاصل اینکه لهنمای نره سنگ نره را با پایهای خود را داده نزول و در و آمدن بر زمین بسیار بدی و
الاسیر نره بسبب حرارت پس حال برندگان بر بنیوال است و اگر حال برندگان اندر حال جلاله علم بالصدا

سَكَتَ النَّهَارُ إِذَا تَجَافَى عِلَالُ غُلَامٍ سست مثل گردش و ساعد آن که در	كَامَتْ نَجْمٌ كَوْكَبًا كَلَّمَكَ مَنَاجِلُ اولین فرزندش دل بند از دوش نگار
هَمَّ يَوْمَ دُورٍ دَرِازٍ هَمَّ سِيَانَهُ سَالٍ وَجُونِ هم بود گردن دراز و هم سیانه سال و چون	كَوْبِدَ وَكَرْنِيذَ أَوَارِشَ زَنَانٍ سَوَاوٍ گوید و کر نید و آوارش زنان سواو
كَرُوشَ وَدُوسَتِ الْآنَ أَشْتَرُ دَانِ كَرْمِي وَبُونِ گردش و دوست آن اشتر دان گرمی و بون	هَسْتِ هَمَّوْنِ كَرُوشَ وَدُوسَتِ الْآنَ أَشْتَرُ دَانِ هست همچون گردش و دوست این که هوشدا
آمَدِشَ مَرَقَطَهُ غَمَّ زَادَ فَرْزَنْدَشْشَ بَمَرْدِ شد نصیب جان او آلام بیرون از شما	شَدَّ نَصِيبُ جَانِ أَوَّلَ الْأَمَلِ بَرُونَ أَزْشَا شد نصیب جان او آلام بیرون از شما

قوله شد النهار الخ ارتفاعی بلند شدن آفتاب پس این مصدر است واقع گردید ظرف ای وقت ارتفاع
آن مانند یقین یک قدم فلان یعنی وقت قدم فلان پس شد النهار یا ظرف لغو است برای قیل و یل
از یومانی یوا غیطل الخ قوله ذر اعاعیطل خبر کان است بحدف مضاف ای کان دخی اعیسانی نه کما
ادب ذر اعی غیطل است قوله غیطل بروزن غیطل یعنی طویل و دراز قوله نصف لغتین یعنی آن زن

سید برادرش شیخ العبد است

در بیان جوانی و پیری باشد یعنی میان سال جوان باشد پیر که در پیری او هیچ گوید و پیری است که در جوانی است
 قوله فجاویدا ای که کسی را جوانی و پیری قول کند یعنی در آن وقت که جوانی و پیری از او دور است
 و معنی نازد قوله مشکلا یعنی هر چه مشکال کبیر یعنی کثرت و انکسار یعنی کثرت و انکسار و پیر باشد اولادش
 بسیار و معنی بیت انکه گویا هر دو ساعد این تا قدر سرعت سیر خود مانند هر دو پا و گویا این هستند در روزی
 در قضا گویند یعنی طایفه زنی هرگاه که کم شد و در غل جوانان و در اولاد آن دیگر که آنرا پیر کرده و در زمان پیر شدن که
 و متکرران شریک الش جواب او انداخته یعنی تسکین و تسلی و پنهان اطمینان کرده این را پاره تر باشد و در آن
 و ملال آن شد و در غم گشته افراط نمود و در روزی هر دو دست دارند و هر دو گردن این هر دو دست و
 نو کند و در بنا بر او افتت زنان مسطور این را و اولاد علم و علم و اتم

قوله انما رخصوا الصبیغ لیسر کما	لنا نغیر لیسر کما انما رخصوا الصبیغ لیسر کما
آن زن نالیده تا از رنگ فرزندش غیر	گشته نه عقلت و میانیت و در صطبات

قوله نواحه تشدید و اوجیه شبانه است یعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و این گویا کنند
 صفت دیگر عیال است و همچنین نوحه و بیهوشی است هر دو ساعد و اوصاف این طبیعت است ای نوحه و بیهوشی
 قوله ضعیف عا و هر دو سکن با و سوده یعنی باز و قوله یعنی بفتح یعنی خبر موت قوله بکبر کبیر اول اولاد آن که باشد
 یا موت نامی خبر موت آرزو قوله معقول هم پس یعنی عقل و آن از آن سعاد و است که آمدن و در آن معقول
 مانند مسود و مسود و مفتون چنین است و اگر بگوید است و معنی بیت انکه بدستی این زن بسیار نوحه کننده است و در آن
 هر دو باز دست پس با و در دست ساعد هر دو دست نیز اند و در دست پس اگرگاه که خبر کرد و آنرا نوحه کننده گان از مردان
 فرزندش باقی نماند از عقل پس شروع کرد در دیدن گریان و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب

تقری الکبان یکفیهما و صد رخصها	مشتقوعن و اقمینا کما عا میل
میخواستند سینه خود را بدو دست و شده	بار باره پیرین بودش جدا گشته ز تار
هر دو آن دستها بر روی و بر سینه اند	کم کند موهم زنده خاک معبر هم خمار
گوش و دو دست این زن را بر سر عفت بود	ز آنکه با اندوه و غم دارد و بر فرزندش جوار
مست همچون گردش کوباش پیر آن کشته	شد زبان من دست و کادش تعجب دار
من بر آن کشته که نترسند ز ساندن جز او	در زمین آن گمار شوی خوش بود و خمار

قوله تقری لبا کسرا و کسرا یعنی درین و فرا شین جان دست منای فوقانیه اش شمع و شمع و صفت
 عیال است قوله لبان بفتح لام یعنی سینه و لفت و لام و در سینه است از منیر ای ایساند و عا یعنی تمیضا

در بیان جوانی و پیری باشد یعنی میان سال جوان باشد پیر که در پیری او هیچ گوید و پیری است که در جوانی است
 قوله فجاویدا ای که کسی را جوانی و پیری قول کند یعنی در آن وقت که جوانی و پیری از او دور است
 و معنی نازد قوله مشکلا یعنی هر چه مشکال کبیر یعنی کثرت و انکسار یعنی کثرت و انکسار و پیر باشد اولادش
 بسیار و معنی بیت انکه گویا هر دو ساعد این تا قدر سرعت سیر خود مانند هر دو پا و گویا این هستند در روزی
 در قضا گویند یعنی طایفه زنی هرگاه که کم شد و در غل جوانان و در اولاد آن دیگر که آنرا پیر کرده و در زمان پیر شدن که
 و متکرران شریک الش جواب او انداخته یعنی تسکین و تسلی و پنهان اطمینان کرده این را پاره تر باشد و در آن
 و ملال آن شد و در غم گشته افراط نمود و در روزی هر دو دست دارند و هر دو گردن این هر دو دست و
 نو کند و در بنا بر او افتت زنان مسطور این را و اولاد علم و علم و اتم
 قوله نواحه تشدید و اوجیه شبانه است یعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و این گویا کنند
 صفت دیگر عیال است و همچنین نوحه و بیهوشی است هر دو ساعد و اوصاف این طبیعت است ای نوحه و بیهوشی
 قوله ضعیف عا و هر دو سکن با و سوده یعنی باز و قوله یعنی بفتح یعنی خبر موت قوله بکبر کبیر اول اولاد آن که باشد
 یا موت نامی خبر موت آرزو قوله معقول هم پس یعنی عقل و آن از آن سعاد و است که آمدن و در آن معقول
 مانند مسود و مسود و مفتون چنین است و اگر بگوید است و معنی بیت انکه بدستی این زن بسیار نوحه کننده است و در آن
 هر دو باز دست پس با و در دست ساعد هر دو دست نیز اند و در دست پس اگرگاه که خبر کرد و آنرا نوحه کننده گان از مردان
 فرزندش باقی نماند از عقل پس شروع کرد در دیدن گریان و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب
 تقری الکبان یکفیهما و صد رخصها
 میخواستند سینه خود را بدو دست و شده
 هر دو آن دستها بر روی و بر سینه اند
 گوش و دو دست این زن را بر سر عفت بود
 مست همچون گردش کوباش پیر آن کشته
 من بر آن کشته که نترسند ز ساندن جز او
 مشتقوعن و اقمینا کما عا میل
 بار باره پیرین بودش جدا گشته ز تار
 کم کند موهم زنده خاک معبر هم خمار
 ز آنکه با اندوه و غم دارد و بر فرزندش جوار
 شد زبان من دست و کادش تعجب دار
 در زمین آن گمار شوی خوش بود و خمار
 قوله تقری لبا کسرا و کسرا یعنی درین و فرا شین جان دست منای فوقانیه اش شمع و شمع و صفت
 عیال است قوله لبان بفتح لام یعنی سینه و لفت و لام و در سینه است از منیر ای ایساند و عا یعنی تمیضا

تو که باطنی بجای هر دو کف دست بار موجود و در کفینا برای استقامت است اعتراف کرده شد برای تحقیق و سیرگی
و فراتر از این بهر انگشت میباشد که کف دست جواب داده شد با اینطور که گاهی حاصل میشود و فراتر از این
باستقامت کف دست و وقت شدت ضرب کف و کثرت ضرب باین حیثیت که اس میکند سیستان جلالتی و جرم
پس پاره پاره میشود و جرم آسیده پس منفع شد اعتراف مذکور دیگر جواب اینکه حل کرده شد آنچه کفین بر خدو و صفات
صفات ای با نامل صانع کفینا و جواب اولی و این است در و در کفینیت در حتما مبتدا است شوق خبر آن است
و در جع یعنی پیرین است و شوق یعنی پاره پاره شد که دیده شده و دیدنی بسیار قوله عا بیل خبر ثانی
است جمله حال است از فاعل تفری قوله عن ترافینا متعلق بشوق است بسبب شمول آن بهستی زایل
کردن یا با حجت تهنید یا ای غلامنا او منعی منها تراقی بفتح اول و کسر قاف جمع ترقره بفتح تاء فوقا نیه و عام مرم
خبر دیدن آنرا و این خطا است و در نشن خلوة است یعنی زخره و اینجا سینه ناکه که فلا و ه بر آن واقع میشود و اینجا
استعمال جمع بوضع منفرد است برای بیان گفته اند که عا بیل بفتح را و جمله یعنی قطع یعنی بریدن است و بعض
گفته اند که یعنی محرق یعنی در دیده شده است و بعض گفته اند که یعنی جناس ای گفته دو واحدش و قبول است و
صیح است حمل آن بر موع واحد باعتبار حذف حروف تشبیهی در عا کالغالب خلاق جا گفته را گویند و در دیدگی و
تفوق از این جا نموده پاره پاره یا با اعتبار اینکه داده کرده شد بدین منصورت جائز بود حمل جمع بر آن به نظر
و وقوع توصیف چنانکه در اندر هم بعض معنی است اینکه آن زنی گوید سینه خود را که کف دست خود
و را خا لیکه دریده است شمس خود بسبب نفوس بر سپر خود از جلای زخره و آن نفس مانند پاره جات گفته بود که
وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید و الله اعلم بالصواب

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَشَاةُ جَنَابُهُ مَا وَكَلَهُمْ	لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْوَشَاةُ جَنَابُهُ مَا وَكَلَهُمْ
میدویدند آن خسر او دشمنان اند و طوط گفتن نشان بود کای فرزند بوسلی کنون	میدوید این از میباید میدوید این از بسیار گفته خواهی شد شود و شربت و نیمه چون خیا
ناظم از فرزند بوسلی نخواهد نفس خویش نام ناظم بود و کسب و کراهت و خورش را	گنیت جبهش او بوسلی مست نزدیک خیا
بینه ایشان گفته اند ای کشته میشودی	سوی جلدان نیز در او تر و اعیان اعتدا
	دانه خوف را بعد کرده رسول کردگار

تو که سحر الوشاة بهر کبر انیت صفت حرف باغزافه یا غیر انیت و در او از سحر و در آنجا آنکه واقع میشود
نمان غمزدان قوله الوشاة یفهم و او منعی نمان آن غمزدان و سخن چنان که معنا و برپا میکند لغازی خود
و در هر سیر ساند سخن چینی خود با قوله بنایا طرف تسبی است و نصبتان سبب با و تحتان سبب است زیرا که

سید در اینها شیخ فاضل و امانت نهاد

مستجاب است و جناب الفیض هم چنانکه در اینها میفرماید آن چیز که قریب باشد از خود قوم و مکان است آنرا در بعضی نسخ و اینها
 بدل جنابها واقع شده و تحقیق وارد شده است اللهم تعالیها و لا علیها ای انزل المطر حوالینا و لا تشر له علینا اما
 بوقع من صهر الدینا و ضمیر جنابها ادو الیهما راجع است بهیوی سعاد که مذکور است انه لا یلیقنا ارضنا الا الخاق
 العجیبات المرسل ای تحقیق ساعی و غام میر و ند جانب کتب و تفسیر سائند او را از وعید رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آنرا و گفته اند که جمله تسبی برای تخلص مدح است یا حال است از سخا و ای غارت یعنی جدا شد سخا و حال
 آنکه نامان و سخا و ان و ساعیان سید و نگرش قول و قولهم شیعاً بالرفع و آن و مقول ان حال است
 و شاع و بدل قولهم و قیلهم کسب نیز آمده و آن لغت است مثل قال و بر وایت بعضی نصب قولهم بتقدیر و یقولون
 قولهم آمده است بعد از آن قولهم اگر باشد معنی مصدر پس قول ناظم ح انک الی مقول آن است و خبر مبتدا که
 مخدوم است ای و قولهم نه الا قول حاصل و اگر باشد معنی مقول پس جمله بتاویل هذا الکلام خبیث است
 قوله ابن ابی سلمی بنیم سین مملک است گفت تبریزی و نیست و عرب علمی الفهم سین جمله سوای این یعنی جدا کرد
 و ابی سلمی و دانش میوه و الذمیر چه کس است پس و این نسبت است برای جدا و چنانکه در حدیث شریف است
 ان ابی لا که زیانابین عبد المطلب قوله المقتول ای صاحب سبوی قتل برعدانک است و انهم سقون و ادان
 است من قتل قتیلاً اخله علیه و حاصل اینکه ناظم ح وصف کرد ناکه را آن ناکه که بود و خود صنعت کج بر آن ناکه
 سوای اینطور که سی کردند و نگرش نامان و حال اینکه میگفتند انک یابن ابی سلمی سطلع بر قتل خود شتی و ادان
 حیثیت که لغو و باطل کرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون تو و قتیله رسیدند بحضور علی الله علیه و آله و سلم
 ابیات موسوم برادر تو و معنی سمیت اینکه میدیدند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن شان اینکه ای
 ابن ابی سلمی گشته خواهی شد و الله اعلم

و قال کُلُّ خَلِيلٍ کُنْتُ اَصْلَهُ گفت هر باری که زوایدی داشتیم	و قال کُلُّ خَلِيلٍ کُنْتُ اَصْلَهُ که او که کینک لری عَنک مشغول
قول آمده ای از جو فیرو و اهل نهر یعنی امید میدارم نیکی او را مطلع میدارم یاری او را گفته میشود که بنیه حشمت ای شخصی عنای باز و شتم و منع کردم و اولادان کار دانه این است قوله تعالی انکم الکافر و عما لست است که لا تا قیبه باشد و بنیابان سید بر جد لا از یک سنا و تو که بعد لای نافیغ گفتند اند که قیاسی است و بعضی گفته اند که ضروری است پس سنی چنین گفته شود مصرع ثانی را که باز بنیاد و منع نیکنم ترا از ان کار که تو در آن کردی طور که سهل و اخم و انکار را بر تو و رفع نزد تو نایم ممکن نیست و این مقوله هر واحد است از دو ستر از ان ناظم ح پس صورتیکه تیار یاری تو از من ممکن نیست پس کین بر کفات خود هر چه خواهی چه که من بکار تو چیز	گفت هر باری که زوایدی داشتیم کت نخواهم خورد و غم گشت روز چون گشته تا

نایم و نه از من چیزی شدن تواند و در بعضی نسخ لا اله الا الله جواب قسم محذوف واقع است ای و الله انما
مشتون لا اله الا الله شملت منکات غیر یعنی قسم خدا البته گذر انچه ترا بار آورده است از خود و بر آنکه من بار میبارم تو با غیر
تعلیل است پس اگر باشد بر این استیفاء پس آن مسوره است و اگر باشد بر انچه لام تعلیل پس منع و حد است
ای لا اله الا الله شملت منکات غیر که از منست و منکات سجدات که از منست و منکات سجده که از منست و منکات سجده که از منست
بار میبارم و در آن تو نفیر و روی میگردانم از تو بجزم تو چه که رسول الله صلی الله علیه و سلم عفو کرد و خون ترا حاصل
انکه تا طمطم هرگاه که شنید این و عید النبی بزم برادران و دوستان خود که جای امید و بود و در هیچ مورد
بیار شد و دوستان از دور و گرد ایند و از کونا امید بود و از سلامت ماندنش بسبب شدت ملاقات و حبش
خون از منکات غیرت صلی الله علیه و سلم گفتند همه این کلام برو چه استیم اص و علیه عند الملک الفریض السلام

فَقُلْتُ سَلُوا سَيِّدِي لَأَبَاكُمْ لَكُمْ	فَقُلْتُ مَا قَدْ كُنْتُ مَقْعُونُ
گفتم ای شما آنکه بگید از پدر و را بگنیزید	پس ایان خواهد شدن کان خواسته بود و را

قوله شملت فارقت برای الفرج است قوله خلوا یعنی بگذرید قوله با و الفاتحه و شجاع میم و این کلام
استحال کرده میشود و روح امی انک شجاع با حدت حق عن آلات یعنی تو بهادر و بزرگ مستغنی از بستی و استحال
کرده میشود و درم نیز ای انک مجهول نسبت به نسبت تو معلوم نیست قوله فقل که فقل به تعلیل است و ما
موصوفه است نه موصوله چرا که افت لفظ کل بسوی موصوفه واجب میکند اجزاء افراد بسوی مکرره
این است و مقصود در اینجا اطافه افراد است و اجزاء و حاصل نشی انکه تحقیق تا طمطم میگوید هرگاه
شنیدم که تمام و ساعی میگفتند بستی تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از اعداد اجاب پس گفتیم بگذر
مرا تا درم جانب جناب رسول الله صلی الله علیه و سلم عذر خواه زیرا که هرگاه مقرر کرد و تحمل حل ملائمه از دست
بالبقا مقبول است ای کرده شده است یعنی هر چه تقدیر خداست آن ظهور خواهد بود و خواسته خدا خواهد

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ كُنْتَ مَعَنَا	يَا مَلِكُ عَلَى اللَّهِ حَلُّ بَاءَ مُحَمَّدٍ
هر که می آید ز ما در که خواهد و نیز نیست	میرود و جاننش و تا بویت خستد و مرا
پس اگر من نیز می میرم چه غم لب کسین	بوی فایده و بود ترک و فاشوم و ششما

قوله کل مبتدا و خبرش محمول است ان کلمه است و این عطف است بر محذوف ای انم تفل او طالت سرود
جمله و محل نصب فاعله خبر محمول ای محمول است بر جازه ستوی طول باشد سلامتی او یا باشد جازه
برای جمله شرطیه واقع شدنش حال قتی که شرط کرده شود و آن چیزی و تقیض آن نخواهد بود ان و هر یک ان
گفت و بعضی گفته اند که جواب شرط محذوف است قائم کرده شد بقاش خبر ما قبل آن بر حد

تو که قحالی وانا انشا الله لم تدون ویدو ما علی آله وکرم ووظیف محمول است قوله خدا را می شنیدید و در تفسیر یعنی تنگ
 یابند و مردان ازین نشان است میگویند ناظم روح هرگاه که باشد هر آنکس را پیدا و اما درش انشی اگر چنان و ولد زنده
 ماند تا زمان طویل و سلامت مانده از حوادث زمانه و امان یافته از مصائب روزگار پس لابد است برای آن
 از موت و لامحاله است برای آن از فوت پس سبب چه چیز میبانی امی صاحب فرغ و چرا شادی میکند اس
 گرده شامتون قوله کل بن انشی شامل است عیسی علی نبیا وعلیه الصلوة والسلام را که غریب خواب در دوزخ
 کرده خوابید و در میان گنبد رفته آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو تنیگاه عیسی عم قریب زهر و یار آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم خوابید بود سبحان الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ و چه بزرگ
 رضی الله تعالی عنهما است که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم که است قرب عیسی عم نیز خواهند یافت
 و شامل نیست با آدم علی نبیا وعلیه الصلوة والسلام که اینک اراده کرده شود باین کلام این بنس چنانکه در حدیث
 شریف است انا سید ولد آدم و عموم مستغنا میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس اقله الموت و آن نام عزت از
 حسین انسان زیرا که شامل است برای ملائکه و اقسام حیوانات را و جمله علی الحدیث محمول علی الغالب یعنی بار کرد آن
 بر خدا و حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان میشود و متشنین آن خبر که قرار گیر و سیت در قرارگاه
 چنانکه ثابت گشت در حدیث از ابن ابی عمیر که در معنی بیت است که هر که زنده پیدا و اما و اگر چه در آن
 باشد صلواتی او لیکن بزرگوار که انشاء باری کرده خوابید یعنی هر چند که در دنیا نماند و در آن عیش گشت آخر روز
 او را بر جنازه سوار کرده و در مقبره رسانیده و مقبره دفون خواهند ساخت الموت حق و الله علم بالصواب و الحمد لله

۲۱
 از تفسیر صحیحی است
 شریک فرغ زاری
 روح بسبب انتخاب

اَلْكَفْتُ اَنْ تَرْسُوْلَ اللّٰهُ اَوْ عَدُوِّكَ	وَالْحَقُّ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَا مَوْْلُ
شد خبر داده که تو هم که میبوس هر	لیک سید غفور دارم الا ان دالات

قوله ان ثبت صیغه نکره محمول است ای بخت یعنی خبر داده شد و بعضی ثبت و ادایت کرده اند و آن کتب نبوت
 است و هر واحد ازینا نیز ایدر سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است دوم و سوم و تحقیق به خبر خود قائم مقام
 است و خبر است و بعضی گفته اند که مفعول سوم مخدوف است ان ثبت انما و رسول الله صلی الله علیه وسلم حامل و
 خدا و ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم و ابراز کبریم است چرا که اعاده ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی مرتبه
 است بر تعظیم و اقوی ترین جای است از نزد کرم زیرا که از خبر متواتر معلوم است که عفو کردن جرأتم و کجاستش از
 اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس در ذکر صبح هم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صبح هم آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست که نسبت در دل از رسم آن و دیگر اینکه بکار اعراف رسالت است صلی الله علیه وسلم
 چنین رسالت که مقتضی غمور است و تلجب خدا است بعد ازین بدانکه همه ابیات ما تقدم تمسید است برای این است

۲۲
 انچه نبی سبانت
 در انتخاب

مکرم پس تحقیق غرض از نظم سحر از قصیده باینجه در دست انداختن آن شریف است طلب عطا و عفو است علی السلام
و محصل بیت اینکه طلب نمای حضرت علی علیه السلام قبول اطلاق اکرام از صلح است آن علایت حضرت علی علیه السلام
و سلم و بر آن دفع قهر غضب است حضرت علی علیه السلام و تحقیق روایت کرده شده هرگاه که شنید حضرت علی علیه السلام
بیت از خود و عفو عنده ذکر کرد از این جماعه بحال الله محمد بنی نصیب تا طرح که بقصیده اش صلح حضرت علی علیه السلام افتاد

فَقَدْ أَكْبَيْتَ مَرْسُوكَ اللَّهُ مُعْتَذِرًا	وَالْعُدُّ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولًا
آدم پیش رسول حق بلبس و عذر	و از کینه مقبول است عذری پیش آن دارا

عطف است بر نسبت ای خبر داده شد تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم ترسانید مرا قتل پس آمدیم بکف و شش
عذر خواند این بیت و اکثر نسخ موقوف است و الله اعلم بالصواب

مَهْلًا هَذَا الَّذِي آعطَاكَ تَا فِلَةً	أَلَمْ تَرَ أَنِّي فِيمَا كُنَّا عِطًا وَفَقِصِيلًا
مصلحت و در نهایت سوسه حملت و او دهم	آنگاه آن فیهما کما عطا عطا و فقیصیل

قوله هما است بنا بر مصدریه اصل ای اصل هما پس شد این احم بنی مصدر و یا نرسد بود شب
اسم فعل متون مما برای تنگی است فکر و از افاضل هندی رحمت له بعضی گفته اند که مصدر است قاعده مقام ده
این فعل خود که املا است پس حذف و در اندک آن که خبر و اله است بهیصل است از آن خبر که میسر سازد تا نظم
سحر را از گرفتاری اقوال نهان بکانه شکستن و اولها ایمان از میان دروغ غمازان در نشان آن و تسلیم
استانفا است گویا که از نظم سحر گشت به آفتاب از کلامه وقت باز پرسیدن برای آمدن جناب رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیه السلام پس گفت نظم سحر در این و جمله به آن نایه است و او کرده تا نظم سحر بدعا و زیاده بدایت در جاس
شما بسبب از زیاده بودن اما خبر خبر حضرت علی علیه السلام و اشراف الفوا حضرت علی علیه السلام و نیست مراد
با اثبات به بدایته زیرا که اینجی ثابت است در حق حضرت علی علیه السلام و سلم علی وجه الدوام پس نیست
تکمیل حاصل مرام است و قبل مراد با آن محاف نشاید آن و در گذر کردن از آن چه نیست که ترسانید بی تو
بآن پس توفیق باشد برای خواست خود چه در آن است از تنزل و سکنت و ترجیح و در و ساد و خوش
قوله تا فیه القرآن انزل زیاده بر غیر خود قوله تعالی فتقر به نافع است ازین قبیل اند و اول
درین اشاره است بظرف آنکه العبدی صلی علیه و سلم نواله باشد تا همه از فاعل و بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
علیه السلام بعلوم غلیظه تعلیم کرد و آنرا او گردانید کتاب فیه قرآن از زیاده بر این علوم و فداقت و درین
باب خبر و تفسیر است که ذکر کرده بضم و اظهر آنکه تحقیق مراد زیاده از این افزون شارح تفسیر و نیز
بودنش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکنند بسوی آن قوله تعالی و علمک تا علم تکون تقسم کاف فی کل و عذبت

یا مروتی و نافله القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم که زائد اند بر کتب ائمه معصومین که خارج از اهل بیت حساب پس از آن جائز است نهضت آن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا بر اینکه بوده است حذف ثنوی از نافله و نهضت بل بیاثت التقای ساکنین پس نا فاعل است یا مفعول ثانی و قرآن هر است قوله فیما سوا عیظ جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای استقامت و در بین شیخ بجای مواظبت مواظبت است و هر دو تون بصورت شعر است و مراد از هر دو عدد یا مثنوین لفظی چنان است و وعید بکار فرین یا تش ویران مرد عده یا مثنوین و مثنوین و وعید است بدر که اسفل جمله صفت نافله القرآن حذف موصول واقع شده ای نافله القرآن التي فیها الخ یعنی نافله القرآن آن نافله قرآن که در آن لغایح و وعده یا وعید است یا وعید یا وعید است که یا که گفته شد یا فیما ای چه چیز است در آن فقال فیما پس گفت در آن الخ یا وعید یا وعید است برای مدح آن قوله تفصیل ای تذکره یعنی بیان کردن آن چه که نتایج باشد پس می آن از امر معاش و معاد و احکام حصول و فروع برای بندگان و در سبب از طلب مخلوقات است و ذکر نعمت خدا که بر رسول الله صلی الله علیه و سلم است تا که باشد این بیت مناسب تر بر عفو بخشش و شکر نعم رب علیل و اقرار با سبب و آن چه که شامل است برای از مواظبت و تفصیل و تذکره مجرب آنکه آمده است و کتاب مدح یعنی قرآن شریف فیه النصو و انما لم یفدوا عن الحاکمین و تحقیق روایت کرده شده که بدستی گفت جبرئیل علیه السلام بعد نزول این آیت ان ربنا یا مروتی ان لقل من ظلم و یعمل من حرکات و تعویض من ظلمک بدستی پروردگار تو امر میکند ترا بصل آنکه بر پدر تو اعطاء آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قسیل نیست چنین آیه و قرآن جامع تر در مکارم اخلاق از آن که در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم این آیه جامع تر است و معنی بیت آنکه محبت ده مرا بایت که ترا آنکه داد ترا قرآن نافله که در آن لغایح

و سیات اندر الله علیه بالصواب و وعده ام الکتاب

لا تأخذ فی باقوال الوشاة و لکم	اذنب قلان کثر فی الاکاف و لکم
تو که اگر گفت گویای سخن چینان مرا	سن گنه هرگز نکردم پس مراده زینما

چهارمینیه است برای قول او مهلا و این سوال تفرع و زاری و سکن است ای خواری است نه نمی کننده است و تون مکره است و داد و در دلم از تب هر حال است نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر طلب یا بر آن اعتراض است برای بیان برات ناظم روح از آنچه گفته شد و در شان ناظم روح از ملاست آن و داد و در آن کثرت حالیه است چنان تمیز میکنند از آن تحقیق اینکه داد و عاطفه است بر حال محمد و قنای علی علی حال و انست علی بنده الحاله و جوابان محذوف است بسبب لالت تا سندی بر آن نه است که آن

اوله طلق بنی ماریتدار است قوله یزید بعد یسینه مجول خبر آن معنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بنی امان دادن کوشش نمودن و تنویل اسم کیون است قوله له ظرف مستقر است منصوب المعلن بنا بر اینکه

خبر آن است و جائز است اینکه باشند گان نامیه پس اینصورت لفظ له حال است قوله من الرسول مشلول
به یون است یا بقولش به شلوغ است قوله باذن الله با موحده بر استعانت یاری الهی است
پس میشود حال بعدال و حاصل اینکه تحقیق ناظم روح میگوید بخدا برستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف
رسول صلی الله علیه و سلم بمقام صاحب بیت که نایب در آن قبل باوصف بزرگی جسته و بی یلیم بسبب آنکه
غمادی نمودند غم از آن بآن سهوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچیز را که اگر بیند آنرا فیل اصناف عذاب
و بی ختمیم آنچیز را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شریده البته میشد لرزیده از بیم مضطرب میشد از خوف مگر آنکه با
برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطا و امان بخشش و ایصال محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و سلم پس بصورت اگر ترسد و بهیبت نخورد فیل گنجایش دارد و این اظهار وظایف نشان آن که عرض کرد ناظم
خطب علی و تحقیق نشان آنکه ناظم روح باوصف اینقدر مجرم بودم قائل است که خلاص سبلی و الله اعلم بالصواب

حَتَّى صَنَعْتُ يَمِينِي كَأَنَّكَ زُرْعَةٌ	فِي كَفِّ ذِي نَقْمَاتٍ قَتَلَهُ الْقَتِيلُ
بود و ام ترسان و لرزان نهادم و نوش	بی تراعی در کف آن راست گوی با و ترا

قوله حتی غایب است برای مقدر بدالات ما سبق یا عطف است بر معترای و کنت اخاف حتی الخ یعنی بودم
من که خون میخورم حتی که الخ و ما بعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ما قبل آن اینجا درین بیت چنین است پس
تحقیق بود ناظم روح وقت نهادن است راست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه و سلم خونناک تر بدالات وضع
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزی نقمات محله مقدره یعنی و کنت اخاف عطف است بر نقمات خدا و سبلی میگوید
اینکه باشد حتی ابتداء غیر برای تاکید ای تقدیم مقام لولایم الخ حتی وضعتم یمنی فی علیه وضع طاعتی نمودم
و سنت خود بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادن فی بطون الجداری و روایت کرده شد حتی جعلت یمنی لانا بجا
و سناعت یعنی محاربه یعنی خصومت و جنگ که در آن جمله حال است از فاعل طاعت و ضمیر فاعل عامه است
سهوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه نقمات بالاتر از نقمات است
از ظرف و جائز است عود ضمیر لیرف مصدر بر وجهه سدا طنه منطلق ای اظن ظناً و معنی است اینکه نهادم
خود بلا ترا و در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه و سلم که قل می گفتگوی او را رخ و دست است
و کامل است و معنی قبل قول قال و احدث قوله نقمات لفتح نون و کسرات جمع نقمات کلمات و نقمات
یعنی انتقام و در از ذی نقمات ذات بابرکات جل جلاله کائنات سرور کائنات صلی الله علیه و سلم و صاحب این
و سلم است پس تحقیق نشان آنکه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که انتقام میگرفت از دشمنان اهل اسلام
قوله قبل القیتل صفت ذی نقمات است بر حد انا ابو نعیم و شعری اشعری ای قلیه کامل اشعری یعنی گفتن آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم راست و کامل است و البدر علیہ بالتصواب الیہ المرجع و المآب

وَقِيلَ لَكَ مَسْجُودٌ وَمَسْجُودٌ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعِزِّ مَلِكًا

پون سخن کہم با کن فرماند ہے با گیر در اس
سوی تو کردی نسبت از حد اہل نقا

پودھینا یک ٹرٹروٹا من آن راستہ می
نیر چون شد گرفته کامی کعبہ بینچین انجیل

اگر ای مقام مقتضی است و در بعض نسخ ذکر

لے بتدائیہ است و احتمال تقدیر قسم است قمر

لازم از کمال بتدائیه است و احتمال تقدیر قسم است قبل آن زیرا که مقام مقصود است و در بعضی نسخ مذکور است
و ذلک اشاره است بسبوی ذی نقمات یا بسبوی دفع عین فی کف ذی نقمات و لذک مبتدا و خبرش اسبب است
و بعضی بجای اسبب از سبب گفته اند و آن هر دو سببی اند از فعل مفعول بر و افعال تفضیل و مفضل الیه من خاف و سبب
آینده و عند و او هر دو ظرفند برای اسبب و مضاف است بسبوی اکلمه و اکلمه بنه کلمه و بعضی بکنه گفتند اند
قول و قیل عطف است بر اکلمه یا حال است از ضمیه اکلمه و در روایتی لذک بلام کسور واقع است پس
در خبر صورت اسبب خبر برای خود است ای هو اسبب سبب بودنش ذی نقمات لکن اشاره است
بر بودنش ذی نقمات و متول اسم تفضیل اگر چه متع است تقدیم آن بر اسبب مگر اینکه جایز است و ظرف آن چیز که
جائز نیست در غیر آن قول منسوب و مسبول عطف است بر منسوب بمنی اشک ریخته شده و معنی است
اینکه من هرگاه ایستادم و بروی رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل شد خوف آنچه حاصل شد مرا پیش
تا ظم رج میگوید قسم خدا که الهیة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تنبیه نهادم دست خود و بر کف اقدس آن حضرت
مسلمه الله علیه و سلم است و چنانکه تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن و گفته شد مرا که تو منسوب هستی بسبوی
اقوال باطله من نحو سفاک بها المأمون و منع کردن برادر خود بحجیر را از اسلام و محسود شدی از سبب
آن و بر تو شکست بر زمین از اخلاص و احباب تو و الله اعلم

بَيْنَ بَطْنِ عَتْرِ عَيْلٍ وَدُفَيْلٍ عَيْلٍ

مِنْ خَادِمٍ مِنْ لِيُونَ الْأَسَدِ مُسَكِّنًا

ای اود و عشره باغ حسین انشود

ان قوی شیریکه از شیران گزین است بود
مرد جامی است کاجا همیشه با باشد لبه

ن سکونت خود میں اول تفصیلیہ مشغول

در بنجای سحر و ال مہلہ شیر کیہ داخل باشد

فوله خاور بجای حیدر دال محله شیریکه داخل باشد و خجانشان سکونت خود من اول تقضیه متعلق است
من ثانی بیانیه و صفت است ای اسپ من طاسبه اسد خاور کائن من لیث الاسدی اسپناک ترا
شا بهت شیر خاور که در اجم می باشد خجانشان خاور که شود است از شیران اسد قیل لیث و اسد تر او و بند
چسبیده صحیح باشد اضافت اعدا المترا دین الی الآخر اجیب بان یطو که لیث شتر است در میان اسد و کو
ست از عنکبوت که شکار میکند زباب را پس اضافت لفظ شتر است بسوی یکی از دو معانی او و پنجم

عین شکر شک نیست در صفت چنین اصناف همراه از لیس قوی کامل بالغ در سخاوت و طهارت یعنی طهری و قوت و شوکت بسیار گفته و بر دلش سودا سیاه تر نسبت بسوی سودای شیرین چنانکه گفته میشود خواص و خواص بعضی از آیات من لیوث الغالبی بیابانها آمده است و در بعضی ادایت من صنیع من هرا الا سده آمده است و صنیع بوزن فعل مشتق از صغم یعنی گزیدن منار کبیر ضا و صغیه جمع ضار من قری یکدا او اول قوله مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش غیل است و جمله صفت و دیگر است برای خاور و من بطین ل است از غیل و آیت کرده شد بطین لیر احتمال دارد خبریه و حالیه را قوله عشر لفتح عین معنی دوازده می باشد شده و معنیست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عشر غیر منصرف است به سبب بن فعل و عین بطین عشر منیش از وسط عشر بطین یعنی بیانه قوله غیل کبیرین معنی بیابان و میشه قوله و دنا ای تربی از میشه پس غیل طرف است یا مبتدا است خبر آن طرف است جمله صفت غیل است ای آن شیر اصل است و میشه ای شد است بر او خوش و سخت می آید و اگر داشت بر ضرر آن شیر و گفت فاعل بند می آید مبتدا است جار و مجرور و جار و مست ای من خاوندش من بطین عشر ای از شیریکه پیدا شوند است از میان میشه شیران مسکنه که در میان صفت و در صفت فاعل است و اجنبی و آن جار و مست نحوه لفظه کبیرین عظیم یا من بیابانیه است و من بطین لیر اصل از غیل باشد و معنیست اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قتی که در بر و دلش آید و بودم متینا که زبده نزد من از شیریکه در میشه است از شیران شیر جای سکونت او وسط میشه عشر که میشه است تربیه میشه و الله اعلم

<p>يَتَّخِذُ وَفِيهِ لَحْمٌ خَيْرٌ عَالِيٍّ عَلَيْهِمْ بَادَادِ الشَّيْرِ هُوَ بَشِيرُهُ خُورًا وَ هُوَ خَيْرُ لَنْ وَ دَوَّجِيهِ هَسْتَ اَزْ يَرْهَ اَكُو شَكَا</p>	<p>لَحْمٌ مِنْ الْقَوْمِ مَقْفُورٌ خَيْرٌ كَرِيمٌ كَوْشَتِ اَزْ مَرُومِ بَدَانِ عِيْ بَرُورِ دَشَانِ وَالْهَامُ بَرَخَاكُ بَاشَدِ مِشِشِ اَنْ دَو كُوْشَتِ خَوَا</p>
--	--

قوله نغذو صفت خاوندش مشتق از غذو و البی بالبی غیغی غذا و آدم طفل را از شیر ای تربیه ای پرور کردم او را و بعضی از ایت بدال جمله مشتق از غذو و آن خلاف و اوج است یعنی باده و غذا شام است و عینش صحیح میشود بریکه باشد بعد از ایل مملکتش مشتق از غذو و لیکن این و ایت دیده نشده بعد اگر باشد و ایت نغذو بدال معنی بر سر فرغانین نزع کرده آن نغذو و لیم و اگر باشد بدال جمله پس بقول لیم است و راجع و آن نیکه باشد از آب منیع و مخرج بود دلش از بابا خال قوله ضرغام کبیر ضا و صغیه معنی شیر و معنی اینکه بنجور اند سپرد و بجز گوشت عیشها مبتدا است خبرش لحم است ای قوت آن سپرد و بجز گوشت بنی آدم است قوله من بیابانیه است و لحم کاف من لحم الرجال معنی گوشت شونده از گوشتهای حرم یا ابتداء است ای شروع من الرجال یعنی کشیده شده از مردم قوله مقفور صفت لحم است ای لقی فی الحفر یعنی انداخته شده و در معنی لغتین معنی

تر از کل خاک قوله خراویل صفت دیگر لحم است جمع فروله است بمعنی پاره ارشی و بودن سوزنی و لایم یعنی
پرویش کننده و لحم بهر دو وجه خود عیشیا کتاب است از برونش خفتاک تر زیرا که بمعنی مستلزم بودنش بسیار
گفته و بسیار گفته است چرا که اسد و قتیله باشد صاحب بچه باشد بسیار بفرشش می کشده و همیشه شکار کننده
یاری بکروان لحم بود بعد ازین اگر باشد فرغام اسم صفت است در آن صلیه گیر لیل از فرغام است و اگر
باشد فرغام نام غیر لیسرین نام نهادن شدن آن بچه شیر است باعتبار ما و ل است و حاصل معنی آنیکه
میگوید ناظم روح تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیله نهادم دست خود و رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بهشتی که تر بود نزد من از شیر خاد که ناشی از لطن غرضی از میان غم است سکن او همیشه است که نزد من
بیشتر دیگر است و لعین است بر شکار و شید است در افتراش بسبب بودنش صاحب بچه که قوت آن سرور
گوشت آدم است چنان گوشت که افتاده در خاک است و بریده شده و پاره پاره و لایم

اِذَا يَسْأَلُهُمْ رَبُّكَ اَنْ يَزِيحَ الْجِبَالُ عَنْهُمْ	اَنْ يَذُرَّكَ الْقُرْآنُ اِذَا هُوَ مَقْذُودٌ
چون بپرسد از آن شیر برهنای خود بگذاردش	تا نسازد و منهدم نماید بر او زود مار

حاجه صفت خاور است قوله ساءره بمعنی سواش است و ساءره و ساءره مترا و قد یعنی با کسی چوین بر جایگاه
قوله قرن بکسفات بمعنی همای و همای در شیا عت یا در علم مانند آن و جوابه الا ایل له است و معنی آنکه ایل
مطلال نیست او را یعنی درام است که گفتن بهتای خود را و قوله الا و هو بفررت نحو سكون الا و نایب
قوله مفلول معنی که نمیده نمیده بعضی بجای مفلول مبدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حال منتهی
آنیکه ناظم روح وصف میکند خاور را باینطور که تحقیق خاور و قتیله می جود و حمله میکند بر شیر دیگر که شل خود و اندا و او را
شبیاعت لازم میگرد و بر خود این که گذارد او را تا که منهدم نگردد و یا منهدم کمال شجاعت خود پسند اشدر از و
سببیت و لائق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین چنین است بهشتی که تر بود نزد من

فَاَنْتَ تَنْظُرُ سَبَّاحًا لِّجُودِ صَنَاءِهَا	فَاَنْتَ تَنْظُرُ سَبَّاحًا لِّجُودِ صَنَاءِهَا
زود و آن دشت لاغر گشته اند و بگذاردند	سوی دشت او غلا لایق از نیست تیار و مار

قوله منبه باشباع باید خواند و من سبب است ای از سبب آن و جمله صفت خاور است و منبه یعنی بیدار
قوله جوینی در میان آسمان زمین آنچکه فراخ باشد از دشتها و همین مراد است اینجا و قبل الجود دشت فراخ
است قوله ضامره لضاد و حبه بعد از آنکه بمعنی ساکنه یعنی خاموش گذاشته اشباع و گفت فاضل
روح که ضامره ضا و حبه و سبب معنی ناظم روح وصف میکند کمال سببیت خاور را باینطور که خاور را و گردانید و
دشت را از روی گرنگی که بسبب خوف خاور قادر بر شکار نیستند هم قوله و لا کشی عطف است بطلان آن ضمیر

تا بر شانه فغانیه و فتح بیم شوق از شیشه بنی ای رستن است با در نظر او ادیبی بی ای درازشی در قوله
 ارجل جمع راجل ضد سوار یعنی پیاده و راجل کم جمع که صاحب محب و ازین است قوله تعالی و اجلب علی
 بنیکم راجل کلیل الراجل جمع راجل کما حدیث جمع حدیث و راجل یعنی حکم دقوی بر رستن و معنی بیت انیکه
 از سبب خوار می شود درنده های و شست فراخ خاموش یا لاغ و نیرود و در شست او پیاده یا نیز رنده
 بسبب خفت خوار می شود درنده یا لاغ گشته اند که شکار کردن نمی توانند و اندر علم

که کمال بودید اخو نقی
 و اما باشد بدستش بدو انی کوشیده
 از زمین شمشیر می بینا که نزد یک من
 احمد مختار کو فخر کبیر است و صغار

قوله اخو نقی اسم لایزال است و خبر آن بر او می است با شایع یا اسی صاحب لقب شجاعت خود و صاحب اعتماد
 بر جرات خود نشونده بدست او و معنی اخو نقی صاحب اعتماد قوله مطمح البیر صفت اخو نقی است و مطمح لغت
 یا و محله شده و کسر آن اندازنده و البیر لغت موعده و تشدید زار بجهت صلیح قوله البیر رسان عطف بر بیت
 و آن جمع درس است یعنی بهانه گشته است قوله ماکول یعنی خورده و صفت ثانی اخو نقی است و حاصل نیکه
 فاطم ریح و صفت می کند خاد را یا نیلور که نمی آید بران خاد و زمانه لغت همیشه مگر که می یابد و روادی خود بهادر صاحب
 اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامه و بر خاک است و معنی مستلزم اسد سبب است و اکثر خافت است
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتی که نهام دست خود و رکعت او بود و بیتیک تر نزدیک ازین بدو و الله اعلم

ههنگد حق میگویند الله مستلوی
 روشتانی زانکه مهر و ماه زو شد مستعار
 تا کشد کفار را با دوش سزاران جان نشا

انک الوستوک کتورک یستعکوا لیکم
 راست پیوسته نوری که ز جسته بود
 تیغ هندی است آن حضرت کشیده از نیام

قوله یستعکوا به ای هدایت گرفته میشود از و استوی حق و سیف نیز روی است پس این شیشه بیخ است
 ای مانند سیف برنده است در وضع باطل قوله ههنگد لغت نون مشدده ای بنا کرده شده است آن تیغ از حدید
 یعنی مطبوع از آهن هندستان است خبر بعد خبر با صفت نورست اگر ادا کرده شود بان سیف معنی
 مانند صاحب هند یا مانند سیف هندای منسوب به سیوف ای تیغ هندی افضل سیوف است و معنی
 اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان سیوف که بزرگ
 که دایند آنهارا الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از معاصم روایت کرده شده و کسب معنی ای
 حشر در شوم بیستم سخن سیوف الهی پس فرموده صلی الله علیه و سلم من سیوف الله یعنی بدلی هند هم پاک الله جل جلاله

لوسیانید و روایت کرده شد نیز بدستی که کعب بنی السدنه هرگاه که رسید بقول خود ان الرسول لوسیانید
انذاخت صلی الله علیه و سلم بنی عطار و بودند برده را که لوی و برآ کحضرت صلی الله علیه و سلم کعب بنی السدنه و تحقیق
معاویه بن سیکر و برآ خود در آن برده و دهنزار رویه و نژاد او را کعب بنی السدنه و گفت کعب بنی السدنه
نیتیم که بدست کشش بنی صلی الله علیه و سلم کسی را پس سرگاه که و کعب بنی السدنه و نژاد معاویه ترو و نژاد
سبب نهار رویه و گرفت برده و موصوفه را از دارنانش و این برده تا اهو و موجود است نزد سلاطین
کرد از این جماعه و عوارف مذکور است که بدستی برده چادر سیاه برنج است و این برده باقی است نزد سلاطین
بفردا و از روایت بزرگ و کبیر از کبیر انقی و گفته شد که این برده بود نزد خلفا از معاویه رسید نزد بنی امیه بعد از آن
نزد بنی عباس و حکایت کرده شده اینکه آن برده اهو و نژاد سلاطین روم است که مدار و آسار را
الدرتالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام قوله برده و بضم جانه مخطط قوله سلول یعنی شمشیر از نیام کشیده
و معنی بیت اینکه راست و تحقیق که رسول مصلی الله علیه و سلم نور است که طلبش و شنی کرده شد از معنی بیت
گرفته شد بسبب آن سبوی حق چنان نور که مانند تیغ صند است از سیوف الیه که از نیام بیرون کشیده باشند
نیست مانند شمشیر بریند اندوز حق کفار و اهل ضلالت و الهدایه علم

برای آنکه اخفیت صلیه

<p>فی عصبیه من قریش قال قائلهم هم ست ثابت در گروهی که قریش و از آن گفته یک نژاد و ایشان چون یک گشته اند انقال از جاکبندای همدان یعنی رویه ما و از اینجا بر همه کفار غالب میشوند بود گوینده عمر که چار بار مصطفی است</p>	<p>يَبْكُن مَكَّةَ كَمَا اسْلَمُوا وَلَوْ وان مراد اصحاب در نقطش و رنگ اصلا سیاه شان مسلمان بر آشتی کفار شمر آ نایدینه کاه حق است این نمایند اتیار پیش خست کفرانی پنج می ماند نه بار ما و صدر حمت زر حمل بر زمان بر چار یا</p>
---	--

قوله فی عصبیه خبر دیگر آن است قوله من قریش صفت عصبیه است قوله قال قائلهم صفت ثانی است
و بر روایت دیگر فیه بدل عصبیه است ای رسول صلی الله علیه و سلم مانند سیف همدانند با جاعت شوند از قریش
یا مبعوث اند و آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد از این جمله
و در شرح فاضل مندی که روایت کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنه بنی السدنه گفت
حدثنی محمد بن الحنفیة عن ابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قلت لابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم
بعده قوله سبطین که طرف قال است و الباء و سبطین بنی فی است و لما معنی حسین بنی وقت قوله ولوا و ان
مقول قال است و آن مراد است از انزال نزول ای الفرو و تمیز و بعضی فرار کنید و تمیز کنید از جماعت اعداء

شأن نه فرار برادر مقابل آنکه این کفرست نعوذ بالله من القاتل السبیل روح و فقیه خواند کعب بن جعفر علیه
ان الرسول من لا یستغفر له الی قوله و لو لم یکن فی الدنیا من یستغفر لک و یصلو علیک و السلام بجانب صحابه کرام مثل نجیب
کننده بر آنکه از حسن مقال کعب جودت شود و کمال حال کعب خود و فرمودند بشنود از جبهه الحاکم و البیعی
برستی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که مستنوید است استجاب سماع این قصیده متبرکه که در تحمیل است بر کعب
بنابر آنکه در آن است از نعت حضرت مصطفوی و وصف از صحابه ضمیمه غیر آن از فضائل روشن و شامل
اور و صفت قواعد و غیره و فوائد و ادبیه چنان فوائد که باعث آنها فوق گرد این قصیده بر جمیع قصائد
و رسید صاحب این قصیده علیه سبب این قصیده را علی مرتضی مقلد الله تعالی سبب که شرح نیز القصیده

المستبصر الطیبه علی مد و جمها الف الف بحیثه و سلام علی مراتب العباد و مقادیر الا علی و شرف فی بشرف زیاده و ابی
صلی الله علیه و سلم فی الدارین و معنی بیت انیک در گردی که از قریش اند گفت گویند شأن که حضرت عمر رضی
بودند در میان کاه مطهر و فقیه اسلام آوردند و در انتقال کینند که تادینیه قوله عصبته نعیم عین سبب معنی در آن
و اسپان و مرغان از نسبت تا چهل مراد و عصبه و نعیمین آنرا که و ارت کسی شوند و نسبت پدری
و پسر با ونداشته باشند و در الفص عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و در الفص نعیمین فرزندی معسر باشد
و بعد از ازل فوالض بر چه باید که از انگیر و و قیوم کسی بر ای او قصبت زند و نصرت کنند و الله اعلم بالصواب

عند اللقاء ولا मिल معاً کایه	عما و احسن کمال لکن کاش که کشف
شأن ز پیش کا فراغ وقت جنگ کا زار	انتقال از آنکه کردند و نکردند انتقال
در زمان چند همچون رستم و اسفندیار	بی سلاحان ضعیفان نیز ثابت مانده اند

قوله زال نه نام است ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا است که بنا کرده شد و نه امر از دور بیت
سبب قول فزال عطف است بر زالوا قوله الکاس بفتح کاف و جمع کس کسیرون بمعنی موضعیت است
قوله کشف بضم شین و شین جمع کشف بمعنی آنکس که سپرداشته باشد و جنگ قوله عند اللقاء ظرف
بزال است ای وقت ملاقات و دشمنان و محاربه بایشان قوله میل کسیر جمع اهل است بمعنی آنکه
شمشیر بر داشته باشد بمعنی آنکس که سوار نیک ندارد و قرار گیر و بر زمین سپرد و احدا زینها مناسب نداشته آنکس
که بجای نه داشته محل مشترک بر دوشی اود فرود آنرا شافی که جایگزینست نزدش محل بر دوشی معانها است
خندند قول معانیل جمع غل الفهم بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است بر قوت و شجاعت صحابه و اولاد
صلی الله علیه و سلم نهایت بزرگی ایشان آنرا زیرا که شوناظم روح دلالت میکند بر نیک آند رفتند از
مکان ها خود و انتقال کردند و از وطنهاست خویش و لیکن عسند الحاربه نرفتند از مکان حیات

حقیقتان نشان که بنود با شما سپهر فتنه و دشمنی پس چگونه باشد قویای ایشان از اهل بیت و دشمنان
و غیره با پسین قوس نشان از کمان جنگ خود را در مواضع نهایت شجاعت و غایت جرات و قیامت است که
مقابل برای جنگ در زمین غیر محنت و مشقت است و علی بنی بیت انکه بجهت کردن از کینه و خلیفان
منوره و نیست در آنها ازین صفت بل بر اهل بیت همه قوی ترین علایق از صاحبان سلاح با هستند
که شنیدند از آواز پریدند بسوی او و قائم شدند بر آن و ثابت ماندند زو آن و اول یعنی اولی است چنانکه پوسیده

عنایت بر صاحب دانش و الله اعلم بالصواب

مِنْ كَيْفِ مَا أَوْدَىٰ فِي الْحِجَابِ	مِنْ كَيْفِ مَا أَوْدَىٰ فِي الْحِجَابِ
نَسَجَ دَاوُدُ فِيسَ وَهَبَ يَوْتَ كَارِزِ	نَسَجَ دَاوُدُ فِيسَ وَهَبَ يَوْتَ كَارِزِ

قوله ثم لم يزل جمع ثم و هم بنی بنی بلند قوله عارضین لفتح اوله جمع عارضین بکسر اول خود یعنی بنی بنی
و بطال لفتح بنی و بطل لفتح بنی و لیران قوله لبوس لفتح لام و بنی پوشیده شود از سلاح یعنی زره
آنها منسج بود از نسج و او و علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن ایجاب شده بافته و او و عسیم و یار زره
مشابه زره و او و علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آسار پوشیده بودند قوله سلحی لفتح
و الف ممدوده بنی حرب جنگا گوی تعریف و شود چنانکه درین بیت بلا خبر و ضرورت است است قوله ستر بیل
بمعنی تمیز و گفت فاضل هنیدی یح فتم الطائین الخ بارفع خبر خود و است ای آن عصیده یا نصب
بنا بر مع یا با بر باین سبب که صفت عصیده است یا افاضت لفظیه است و بنی انتقال نکردند صاحبان بلند
یعنی و صاحبان زره و هاونه متعارف بی سلاح پس فاعل فاعزال اعتراضیه است بر بعد قوله و اعلم فاعل الممدوده
و البطل صفت دیگر عصیده است یا خبر خود و است و لبوس هم با شبا عسیم مبتدا است خبرش مکن نسج
و او دست و فی الیجا ظرف مبتدا است و ستر بیل خبر دیگر آن سکت و عمل جمع بر یف و با اعتبار اشتغال صبر فرا
بر حد الدنیا حیفه و طایله کلاب لظهورش انکه توصیف جنس با جمع نحو الدنیا لهن و الدنیا هم لیس و فصل
در میان مبتدا با معمول آن بنی و آن صفت از مبتدا جائز است فزوره ای ضرورت شعر یا نسج
صفت لبوس و ستر بیل خبرش و فی الیجا ظرف مبتدا است لبس نیست فصل لبوس هم امکان نسج و او و
فی الحرب کسر بیل یا نسج حال است از خبر زره که آن مقول است بنی که یاله سنی آن گروه قریش از صبی
ستر بیل و رانجا لیکه باشند آن ستر بیل از نسج و او و علیه السلام و جمله لبوس هم صفت و دیگر عصیده است یا صفت البطل
است و معنی بیت انکه آن گروه صحابه که بلند یعنی پوشیده و لیران بودند و پوشش نشان زره بود
و زره از نسج و او و علیه السلام بودند مانند ستر بیل و ستر پوشیده زره و در حرب الله اعلم بالصواب

بعض سوانح قد شکست که حکایت کرد	کانه لاسحق الفقه و جعل قول
آن زره با خوش سپید سرخ و حلقه	در هم آنرا جو قفوار طیر حق را شود مظار
هست قفوار بگمان نام گبای ش	حلقه نما نزد یک هم شیت عرفان اهدا

تقریب بعض سوانح ای آن زره سپید و صاف و کامل تمام و سرخ است قوله شکست یعنی سپیده شد
 قوله لمانی ای ای آن زره قوله خلق بفتقین جمع حلقه بسکون غیر قیاس و این صحیح است و خلایق بنود
 از عود و سرخ و شکست خلایق گفت ابو عمرو و ایشانی نیست و کدانی کلام حلقه بالخریک که جمع قول و خلایق
 که و اشی در جمع پس گفت خلق کبیر و حلی مانند قفوار و فصل بعد هفتم قوله کانه راجع بطرف خلق است و
 خلق است قوله خلق الفقه و الباقی مفتوحه و فارسانه پس از ان عین جمله گبای است که تشبیه شد
 بر روی زمین شبیه بخلق زره و او این شجر است سبزه و درختیکه است پس و خنیکه شکست شد و زره و
 و آن تشبیهی است بجهی و وجه شبیهی متعدد است آن استلاره و کثرت و تنگی بر مقدار مفصل است قال
 یعنی گفت این هشتم بر بعض سوانح هر دو مفتاحان سر بل اند و مفرد و هر دو و بعض سوانح سر بل است زیرا که
 سر بل نکر است و فاعل جمع آورده میشود و وزن فاعل قوله شکست یعنی شین جمع و تشدید کات مفتوحه
 حلقه با هم چسبیده نائب فاعل است جمله شکست گیر لیس قوله محمول بر محض حکم و صنعت صفت ثانی خلق است
 و درین تقدیم صفت بالمفرد است و آن جائز و فصیح است و نه قوله تعالی فسوف یالی الله لقیومکم و یومنون
 اذله علی المؤمنین فرقه علی الکافرین و نیز هر دو احدا از ان حلقه راجع است و معنی بیت اینکه آن زره با سپید
 و صاف و کامل و تمام و فرخ و برستی چسبیده حلقه نایش گوید که آن حلقه حلقه ای گبای است که تشبیه شد
 می باشد یعنی هر دو احدا حلقه کس محکم و قوی است و الله اعلم بالصواب

لا یفرحون الا ذاک انک جمیع ما احیم	فکونما و لیسوا احجارا یعلو ذاک و
شاد و فرخ نیستند از غیره و ایشان رسید	قوم دشمن اهل و شهر و انش ساز و ار
نمیستند اند و مناک و ناسکیب اگر شوند	زخمی و مجروح کایشان صابرند و مضار

حمله لا یفرحون صفت عسیت قوله اذ انالط طرف یفرحون است که صابت یعنی رسید قوله ما احیم
 بهم که اعلی و مفعول آن توامی رجا لایع مردم لیسوا ای عسیت قوله مجاز یواجح مجروح یعنی کثیر فرخ
 و ریا و شاد و فرخ و مجرب و منفرد است بسبب رت نیل و مجرب و نالوا یعنی سپیدار رسیده شدند
 و منی بیت اینکه خوش نمی شوند و صواب سول الله علیه و سلم و قتی که برسد خبر بای شان بر کفار یعنی
 وقت علیه خود بر کفار و نیستند آن عصبه خنک کنندگان چنینکه مطلوب می شوند بسبب شدت سبزه شان

میشوند مثنی الجمال الزهر لعیدهم
سیر و ندان برمان بچون سپید شتر براد
در فرا بفتند کف را لعین از طعن ضرب
ضربک را احداث السودا التالیف
چون سیاه فاما ن کوه قد گذار شان فرا
شان قعاقب مینا نیداز پس کفار فرا

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در سرعت و قرار و جمله صفت عصمت است قوله زیر به نفهم خدا رحمت و کون با
همه که یعنی ای سبیل مثل محروم و جمله صفت ضرب حال است از فاعل مشیون یا صفت دیگر است بر
عصمت یعنی محفظم نفس نگا دارد آزار و جانی بکشان اعدا را بشمشیر یا ونیزه یا و نه تخصص در حصول و قلیاع
و تنازع است در اذ و توله مشیون و عصمت قوله عود بشیر را و جمله یعنی در او کفین رحمت هم موی است
یعنی طرب با جزو اشعر عند القتال ای خوشی نمودن بر جزو شوخوانی وقت جنگ قوله سود جمع اسود
و مراد از این کفار اند قوله تنابیل جمع دنبال همچو تناسخ یعنی کوه قدومنی بیت ای که میروند آن مومنان
مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد و سرعت و وقت قرار قوم کفار که نگاه میدارند آزار
از اعدا و در یوقوت طرب نشان آنها را بشمشیر یا ونیزه یا و نه قلعه یا که قرار کنند جانب آنها و نه ملبوسی جامه کشیده که از
خواهند اذان پوشیده مباد که برستی تیزی وقت قرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت و نهایت رسوخ
در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت صحاب است رفوان اسودتانی عنهم جمعین در کمال شجاعت
کفار قرار میشوند و مومنان تو باقی شان کرده میگردد مانند و سرعت تمام درین آنها میروند و اعدا را با شمشیر یا ونیزه یا و نه

کایفح الطعنه الا فی مخورهم
می بینند ز خصای نیزه ها که کافران
جان سپارند از برای ایندو شان را از نوک
آن قصیده کاوش واقع شده با نغز
بر سر سبیت وی میتی نوشته شد و لیک
کرده شد ایات دی چون همه نهی یک

<p>مبارزین باشد قصیده حفظ بر زبان ویر چند این ترجمه کش مثل همتا و نظیر قافیه در وی بکمر نیست در جای بود آتش گرمی بازارش دل حصار سوخت از ساعش زور وروده چو زرد آلو حسود آری آری محبت گل را نخواهد جست زان رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل کردگار چون برای تو نمود این مجرب عفو کن بر عیب کین قصیده نعت است</p>	<p>تا کنون شان را برای ترجمه بود آتفا نیست در کشید و نهند و چینی با چین و تیا باشد شمعنی دیگر فسر کر ابروی گما پس در شد گفت پیغمبر که است را جبار لیک مخلص میشود از سر و سر و همچون کنار لیک صد جان میکند هر دم فدای آن کنار میل زان شود خود سوی فراق سوی خاک پس تو ذرات و ذنوب کمالی را و گدا جرم ویرا و گناه آفرینش ای آمرزگار</p>
---	--

حمله صفت دیگر عصبه است ای واقع نشود یعنی داخل نمیکرد و لوک نیزه اگر در سینه جا برین سینه
 و بخوریم با شاع ضمه میم باید خواند ای صد و نیم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله
 وجهه برستی که زده آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنکه اگر احراز کرده شود و از پشت تو پس
 گفت و قتی که امرکان در راه از پشت من پس نه بجات یا هم تا فیه است ای سینه برای شان تاخیر از
 حاصل موت قوله حیاض بعد از چینه جمع حوض و مراد از آن مکان تا یک در آن مجنات آن است مثل حوض
 آنیکه در آن مجتبع است ای تاخیر نمیکند از آن و قتی که تاخیر میکنند غیر آنها و پس پاشدن از آن و بر فوغل بهار
 محله جمع حوض حیاض الموت یعنی و شد اند موت است گفت فاضل هندی روح و جمله ما لم عطف است
 بر فعلیه یا حال است از صفات الیه ای از ضمیر کیه در بخوریم است یا جمله مقرر نه است برای مع و در دست
 فها لم بقا مروی است پس جمله معلله است ای واقع نشود و لوک نیزه اگر در سینه های شان زیرا که نیست
 برای شان از تنگی های حرب پس پاشدن و باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان
 است حاصل می کنند و مرگ محض و حضرت حبیب آن محبوب شان است تحفیل می نمایند قوله تحلیل
 معنی پس پاشدن فائده حقی مباد بر باب صفا آنچه در قصیده طایفه است از حسن مقطع و مطلع و صنعت
 رنگ به الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت که ختم کرد متنی بان چینه که مناسب جدا می ام
 ریشی پس بدستی ناظم شرح شروع کرد قصیده را بذكر حقا و فراق و ختم نمود بذكر موت و فنا بر وصف
 شهادت که سبب بقا در درار بقا است و نیست شک در نیک تحقیق نیست در میان حق و فرق
 فرق نذر در باب اشتیاق بنا بر آن که ذکر موت آن منتهی امور آدمی است نزد انتم اگر چه در انشاید

اجتلا در دربار از ارباب سید قصیده به یک نهایت و منتهی شد باقصی غایت و امداد علم باطن
و الیه المصحح و المأب

تألیف سابقه از خادم حاجی مولوی باسط طبعی

بر کلام کعب کان بابت سوره العباد	اگر قصیدت این زمان عارفان محبت شرح ام
کان قصیده پیش ازین که نقد اول	مطلب پنهان وی شد آشکار و بر ملا
هان نذر سطره با وی چه خوش کرده	عبدالشع عجب علی علی سرخ عجب
یا فتنه این ماده از هفت شعر انجم	جست از نایب شمعش عارفان کاملین

بندگان حق سرور از وی بکسیرند بار بار
هست تا در پیش نهادن در کلامه مرغی بپیم

۱۲۹۱

خاتمه الطبع

سپاس بیقیاس شایسته جنابیت که قصیده که کاشان را در این فلک بزم قدرت خود نوشته و تحفه
درود بر آن نتیجه مغزی و کبری سبزو معاد بر آل عباد و اصحاب صدق و سدا و او که درین زمان محبت
بنیاد شرح قصیده بابت شهاد که مثل این قصیده در عالم ایجاد که در فراوت و خالف خیل
حاشیه ترا دست نایش سوره العباد و شارح وضاحت بنیاد بلاغت نهاد و حب افلا مولوی
محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف را سپور چنانچه باید و نحو که شاید داو شرح تبشیر و تصحیح و اد
که هیچ شرمی کمتر نبوده باشد فی الحال استونم در طبعی نول کشور و راه و سبب در مطایق ماه برج الا
۱۲۹۱ به مقام کمترین بر طبع قاست عروس خود را در سبب و سبب قبول طبع خوش طبعان و الا نشان گردید

۶۶۵۸

ف ۱۱ ۸۹۲۵۸

کتاب شریعت

۶۶۵۸

سور الجهاد شرح تفهیم بانی

۵۴۸